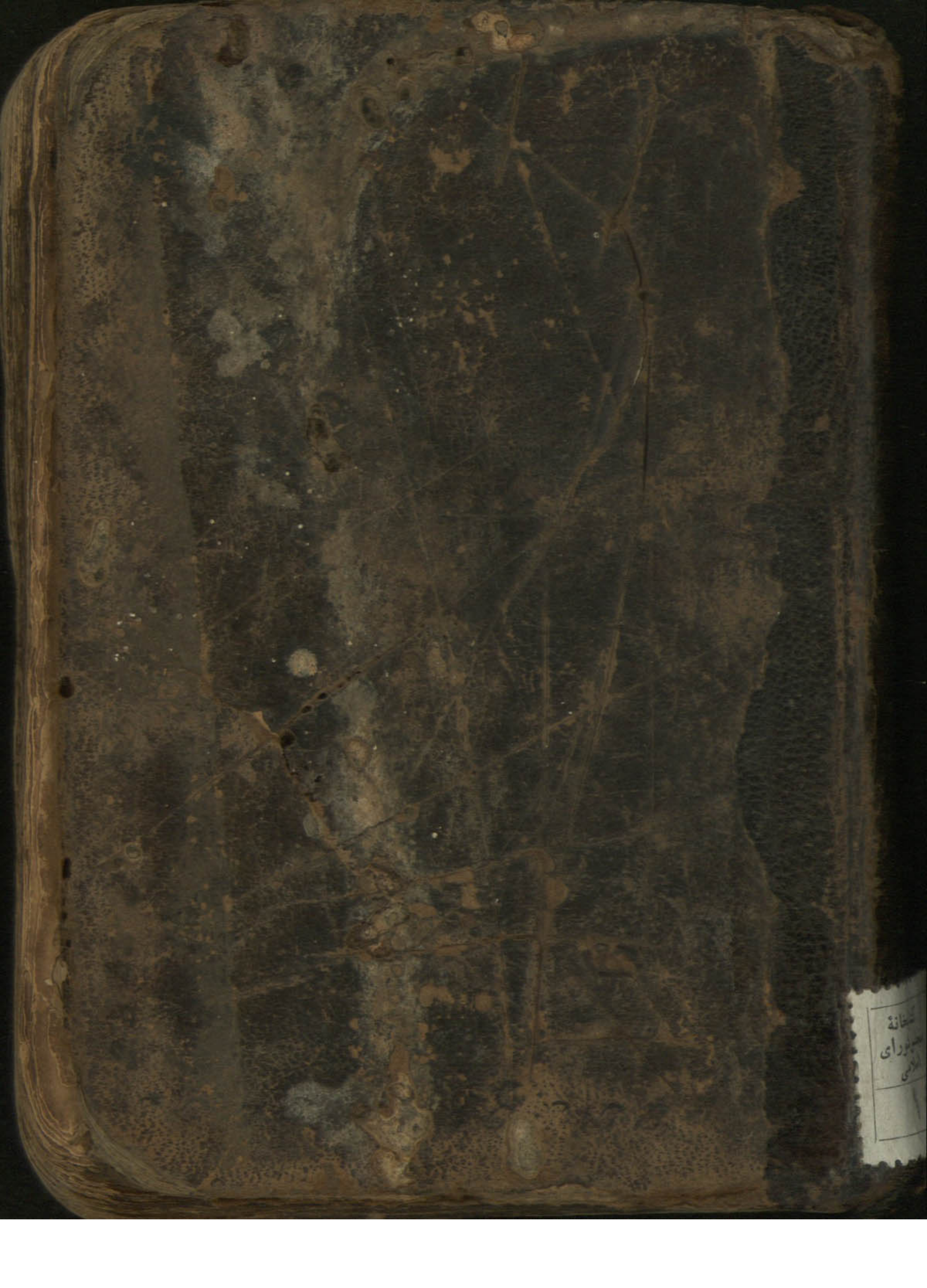




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه ای عروض و قافیه و قصیده بُرده
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۲۹۷۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۴۸۹

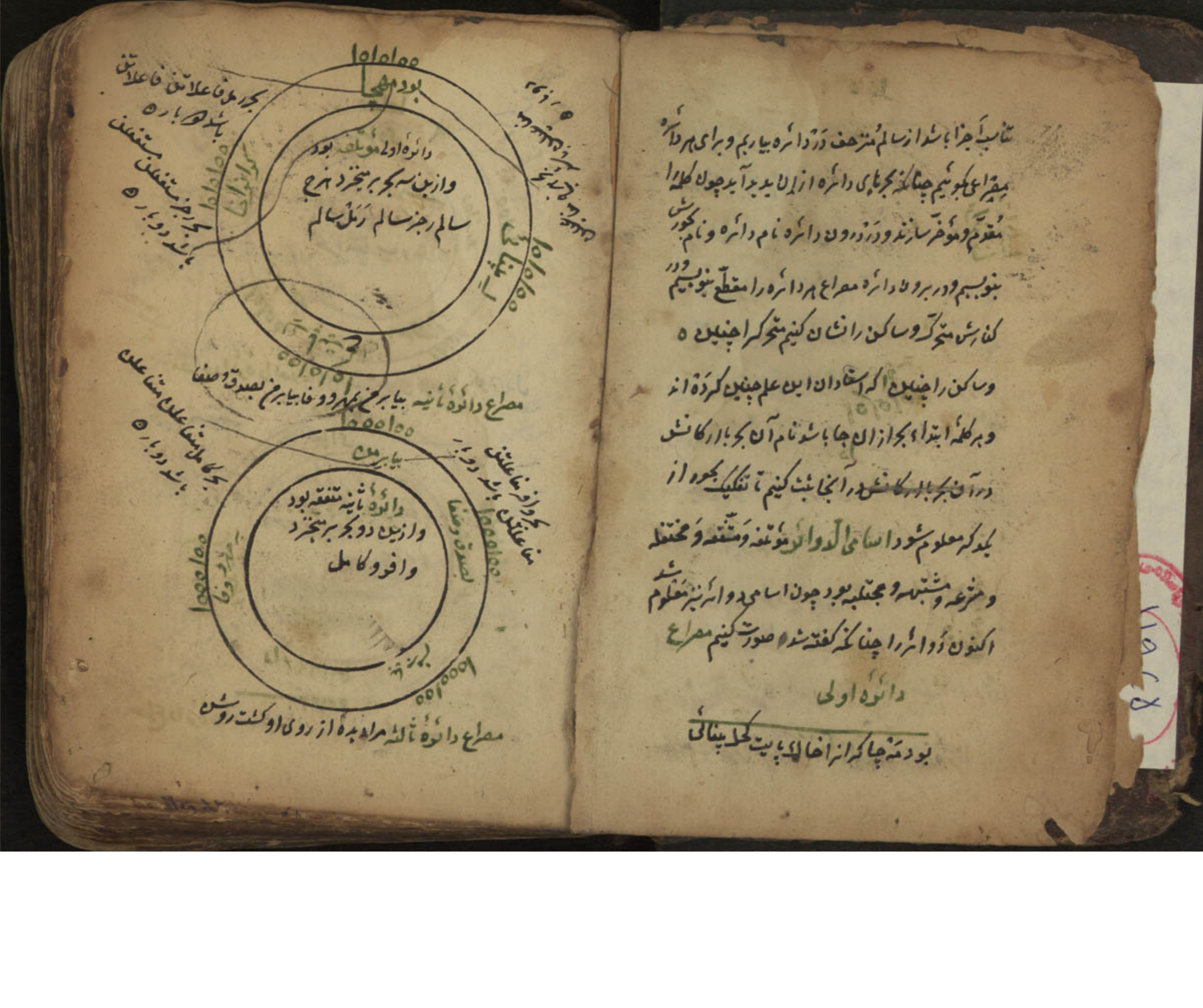


وسبب ثقیل

سبب خفیف حرفی بود متحرک ساکن در آخر چون آبن و ثقیل دو حرف بود هر دو
متحرک چون دِهِ و وَتِد نیز دو گونه بود مجموع و مفروق مفروق دو متحرک
بود ساکن در میان چون هَستِن مجموع دو متحرک بود ساکن در آخر چون
شُد و فاصله نیز دو گونه بود صغری و کبری صغری سه متحرک بود ساکن
در آخر چون بِشکَنَ کبری چهار متحرک بود ساکن در آخر چون بِکُنَد
و از این سبب و وتد و فاصله هشت جزو حاصل آید چون با یکدیگر
ترکیب سازند و مقدم و مؤخر دارند و آن فعولن و فاعلن و متفاعلن و
مستفعلن و فاعلاتن و مفاعیلن و مفعولات بود و از هر یکی از
اجزا بحری حاصل میشود و غیر از مفعولات چون مکرر بسازند و در
خلاف است که جزو اصلی است یا نه و آن متقارب و متدارک و کامل و وافر
و هزج و رجز و رمل بود و چون این اجزا را غیر از متفاعلن و مفاعلتن
با یکدیگر ترکیب سازند دوازده بحر دیگر پیدا میشود و آن سریع و منسرح
و مضارع و مجتث و طویل و مدید و مقتضب و بسیط و خفیف و قریب و غریب

ومشاکل بود واین اجزاء سالمه را گاه باشد که زحاف واقع
شود و از اصل خود بگردانند و زحاف بسیار است اما آنچه در این
مختصر آورده شد این است اسامی الازاحیف حذف کف تشعیث
تسبیغ ازاله قصر قطع وقف کشف خبن طی قبض شتر خرب هتم بتر خبل
ثلم ثرم زلل خرم رفع جحف شکل حذذ نحر جدع چون بیان سبب و وتد و
فاصله و اسامی بحور و ازاحیف معلوم شد بعد از این ازاحیف را
منظوم بیان کنیم تا بی تکلف یاد گیرند نظم چون شود ساقط سبب
یعنی خفیف آن حذف دان ساکن سابع چو برافتد بود کف کان
چون فتد از فاعلاتن عین او خود لام او و انگه استانی از آن
تشعیث گفتش نام او ساکنی را چون فزایند در سبب از روی تو
تسبیغ ازالت نشان ای مستفید حرف ساکن چون فتد
ساکن شود ما قبل او در سبب قصرش بخوان و ندر وتد قطعش بگو
تاء مفعولات چون ساکن شود باشد وقف کشف از بهر آن گیر

گر بخوانی خود چو بیفتد ساکن ثانی و چار و پنجمین خبن و طی و قبض را
از بهر ایشان برگزین هم نون چون از مفاعیلن بیفتد خرب دان
شتر باشد حذف میم یا شود ای صاحب قران حذف عیلن از
مفاعیلن بود جب ای زاغ هتم باشد چون بماند از مفاعیلن
مفاع بتر باشد اجتماع قطع حذف ای نیک دان خبن و طی چون
جمع آید خبل نام نیک دان چون فعولن را برافتد فا و
ای خود لو لا فا ثلم و ثرم از بهر ایشان برگزین ای مه لقا از
مفاعیلن چو ماند فاع میدانش زلل اخرم باشد حذف میم
زاغ ای جدل چو که از مستفعلن ساقط شود مس رفع دان
فاعلاتن چو لا شود فع جحف باشد ای کان اجتماع خبن
کف در فاعلاتن شکل دان چو که برافتد وتد بعینه که مجموع حذ
دان چون ز مفعولات جز لاع باقی ای سنام آن بیت جز و
دیگر هست منحور السلام بعد از این نوزده بحر ها را که با یکدیگر



تناسب اجزا باشد از سالم مزاحف در دایره بیاریم و برای هر دایره
مصراعی بگوییم چنانکه بحرهای دایره از ان پدید آید چون کلمه را
مقدم و مؤخر سازند و در درون دایره نام دایره و نام بحورش
بنویسیم و در برون دایره مصراع هر دایره را مقطع بنویسیم ودر
کناره‌ش متحرک و ساکن را نشان کنیم متحرک را چنین ٥
و ساکن را چنین ا که استادان این علم چنین کرده اند
و هر کلمه ابتداء بحر از ان جا باشد نام آن بحر بار کنارش
در آن بحر بار کنارش را آنجا ثبت کنیم تا تفکیک بحور از
یکدگر معلوم شود اسامی الدوایر مؤتلفه و متفقه و مختلفه
و منتزعه و مشتبهه و مجتلبه بود چون اسامی دوایر نیز معلوم شد
اکنون دوایر را چنانکه گفته شد صورت کنیم مصراع

دائره اولی

بود همچنانکه از اخالک بیت لحد بینانی

دائره اولی مؤتلف بود
وازین سه بحر بتجزد هزج
سالم رجز سالم رمل سالم

مصرع دائره ثانیه بیا برمن بپرهیز و فا بیا برم تصدق و صفا

دائره ثانیه متفقه بود
وازین دو بحر بتجزد
وافر و کامل

مصرع دائره ثالثه مرا بدهٔ از روی او گشت روشن



دائره خامسه مختلفه بود
وازین چهار بحر بر بحیزد
مجتث مخبون ومنسرح مطوی
مضارع مکفوف مقتضب
مطوی
دل نشدی هیچ شاد زآواز او
دائره سادسه منتزعه بود
وازین شش بحر بر بحیزد منسرح
مطوی مسدس وخفیف مخبون
مسدس ومشاکل مکفوف وسریع
وغریب وقریب هردو
مخبون
دائره ثالثه مشتبه
بود وازین دو بحر بر
بحیزد متقارب ومتدارک
مصراع دائره رابعه بیای رفت چون کل آوازنا بود دل
دائره رابعه مجتلبه بود
وازین سه بحر بر بحیزد طویل
ومدید وبسیط

چون تفکیک بحر از بحر معلوم شد بعد ازین برای هر بحری بیتی بیاریم
سالم و منزحف و مقطع بنویسیم و در بالای بیت اول هر بحری اصل
آن بحر باز نمائیم بحر هزج اصلش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن باشد دو بار الا ای چون تو زیبا که ندیده دیده در عالم
بجز کوی تو دیگر من پناه خود نمی دانم تقطیعش الا ای چون
تو زیبا ای ندیده دی ده در عالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن بجز کوی تمن دیگر پناهی خد نمی دانم مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن هزج مثمن صدر و ابتدا اخرب و عروض
ضرب محذوف و حشوش مکفوف ای از تو بانواع مرا چشم عنایت
آخر نظری کن بمن از عین عنایت تقطیعش ای از ت
بانواع مرا چشم رعایت مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
آخر نظری کن بمن از عین عنایت مفعول مفاعیل
مفاعیل فعولن هزج مثمن عروض و ضرب مسبغ و دیگر اجزا
سالم بدوران خطت نبود رواجی مشک را در چین ندارد
اونی

رونق خورشید و مه پیش رخ رنگین [تقطیعش] بدورانی خطت نبود
رواجی مشک را در چین [مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن]
ندارد رونقی خورشی د و مه پیشی رخ رنگین [مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن]
هزج مسدس عروض و ضرب محذوف و دیگر اجزا سالم
الا ای زبده اولاد آدم بدور عدل تو آباد عالم تقطیعش الا ای زب
ده اولاد آدم مفاعیلن مفاعیلن فعولن بدور عدل تو آباد عالم مفاعیلن
مفاعیلن فعولن [هزج] مسدس عروض ضرب محذوف و حشوش
مقبوض گر یار من از جفا شنید سوز دل من بجا شنید گر
یار من از جفا شنید مفعول مفاعلن فعولن سوز دلمن بجا
شنید مفعول مفاعلن فعولن [هزج مربع اخرب]
ای یار پری پیکر نبود چو خطت عنبر تقطیعش ای یار پری
پیکر مفعول مفاعیلن نبود چو خطت عنبر مفعول مفاعیلن
بدان که وزن رباعی از متفرعات بحر هزج است و بیست و چهار وزن آید و برای

مرفتند و شجره ساخته اند شجرهٔ اخرب و اخرم اما
شرحش درین مختصر نمی گنجد لیکن برای نمودار از هر شجره
دو بیت میآریم تا باقی را از مطولات یاد گیرند هزج مثمن
بروزن رباعی صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب اهتم
و حشوش مکفوف ای سرو قدِ سیمبرِ لاله عذار دل را
بنوا از غم هجر تو قرار تقطیعش ای سرو قد سیم بر لاله
عذار مفعول مفاعیل مفاعیل فعول هزج مثمن بروزن
رباعی صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب ازل و حشوش
جزوی مقبوض و جزوی سالم چون تو نبود بجز ای همه
رو حور از هجر تو آرام نماند ما را زور تقطیعش چون تو
بود بجز ای همه رو حور مفعول مفاعلن مفاعیلن
فاع ۷۰ هزج مثمن بروزن رباعی صدر و ابتدا اخرم و عروض و
ضرب ازل و حشوش جزوی اشتر و جزوی سالم از ماه

دم چرا شوی ای سیم دور دل را از هجر خود چه سازی رنجور تقطیعش
از ماه رخم چرا شوی ای سیم دور مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
دل را از هجر خود چه سازی رنجور مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
هزج مثمن بروزن رباعی صدر و ابتدا اخرم و عروض و
ضرب مجبوب و حشوش جزوی اشتر و جزوی مکفوف یار را
ما جفا از بن بیش مکن دل را از هجر خویشتن ریش مکن تقطیعش
یار را ما جفا از بن بیش مکن دل را از هجر خویشتن ریش
مکن مفعولن فاعلن مفاعیل فعل مفعولن فاعلن مفاعیل فعل
بحر رجز اصلش مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
باشد دو بار گفتم چو باز آید نگر در حالم اندازد نظر باز
آمد و شد حالم از زلف او آشفته تر تقطیعش گفتم چو باز آید نگر
در حالمن دازد نظر مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
باز آمد و شد حالمن از زلف او آشفته تر مستفعلن مستفعلن

مستفعلن مستفعلن نوعی دیگر عروض و ضرب مذال و دیگر اجزا
سالم بیت از حسن رخسارت پری شرمنده شد ای مه جبین
مه گو خطا خال خطت را شد غلام کمترین تقطیعش از حسن رخ
سارت پری شرمنده شد ای مه جبین مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان
خال و خطت را شد غلام کمترین مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان
نوعی دیگر جزوی مطوی و جزوی مخبون ای شده چاکر رخ خوب
تو ماه خاوری نیست نگار رخ کسی چون تو بمکه دلبری تقطیعش
ای شده چاکر رخ خوب تو ماه خاوری مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
رجز مسدس سالم دلبر گرفت از من بتم یکبارگی جاوید [illegible]
بر من بیچارگی تقطیعش دلبر گرفت از من بتم یکبارگی جاوید
دم [illegible] بیچارگی مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مستفعلن رجز مربع جزوی مطوی و جزوی مخبون خسرو مشتری
لقا کسری آسمان لقا خسرو مشتری لقا مفتعلن مفاعلن

کسری آسمان لقا مفتعلن مفاعلن بحر رمل اصلش فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد دو بار هر دم ار با چاکران
خویش در سازی چه باشد این دل صد پاره را از هجر بنوازی چه
باشد تقطیعش هر دم ار با چاکران خویش در سازی چه باشد فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن این دل صد پاره را از هجر بنوا
زی چه باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بحر رمل
همه اجزا مخبون نرود نقش خیال تو زمانی ز ضمیرم چو من خسته
بدام سر زلف تو اسیرم تقطیعش نرود نقش خیالت زمانی
ز ضمیرم فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن چو منی خسته بدام
سر زلف تو اسیرم فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن نوعی دیگر
عروض و ضرب مقصور و دیگر اجزا سالم ای شده شرمنده از
حسن رخت خورشید و ماه جمله خوبان تو شاهی ترا خوبان سپاه
تقطیعش ای شده شرمنده از حسن رخت خورشید و ماه فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات جملهٔ با راتشاهی بوترا خوبانسیا
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات نوعی دیکر عروضه ضرب محذوف
ودیگرا اجزا سالم ای منور از جمال روی تو ماه سما وی معطر از
نسیم زلف تو باد صبا تقطیعش ای منور از جمال روی تو ما هیسما
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن وی معطر از نسیم زلف تو با
دیصبا فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن نوعی دیکر جزوی
مشکول وجزوی سالم از سر مه دو هفته صنما بجنس روت بیا
بیا مدست جانم بت جز در آرزو بت تقطیعش از سر مه
هید و هفته صنما بجنس روبت فعلات فاعلاتن بیا بیا مدستجانم
بتمند ر آرزوبت فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن نوعی دیکر
عروض و ضرب مجحوف و صدر و ابتدا سالم و حشوش مخبون
اگرچه ای طرفه صنم روی نکو داری نشکاری جفا عادت
خود داری تقطیعش گرچه ایطرفه صنم رو نکو داری فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن

شکاری وجفا عادت خود دا
ری فعلاتن فع
ری فاعلاتن فعلاتن فع نوعی دیکر عروضه ضرب مسبغ
ودیگرا اجزا جزوی سالم و جزوی مشکول بنود چو قد دلجوی تو
هیچ سرو آزاد زنظاره جمال تو بود دلجهان شاد تقطیعش
بنود چو قد دلجو بتهیچ سرو آزاد فعلات فاعلاتن فعلات
فاعلیان زنظارا جمالی تبود دلجهان شاد فعلات فاعلاتن
فعلات فاعلیان رمل مسدس سالم بعد از زینت با خدا خواهم
سپردن زانکه باشد رسم عاشق جان سپاری تقطیعش
بعد از زینت با خدا خاهم سپردن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
زانکه باشد رسم عاشق جانسپاری فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن رمل مسدس صدر و ابتدا سالم و عروضه ضرب
مخبون و مقصور و حشوش مخبون ای بت سرو قد لاله عذار
نیست مانند خطت مشک تتار تقطیعش ای بتسرو قد لاله عذار

نیست مانند خطت مشک تتار فاعلاتن فعلاتن فعلات فاعلاتن
فعلاتن فعلان رمل مربع سالم ای نکاری یک اختر نیست
چون قدت صنوبر تقطیعش ای نکار نیک اختر نیست چون قدت صنوبر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل مربع مخبون
صنم سیم عذاری نبود چون تو نکاری تقطیعش صنمسیمعذاری
نبود جز تونکاری فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن بحر سریع
اصلش مستفعلن مستفعلن مفعولات باشد دوبار بیتش عروض
ضرب مطوی مکسوف و دیگرا اجزا مطوی ای بتو آراسته سرو چمن
خلق جهان بنده روت چو من تقطیعش ای بت آراسته سر
و چمن مفتعلن مفتعلن فاعلن خلقجها بنده روت چمن مفتعلن
مفتعلن فاعلن سریع عروضه ضرب موقوف و مطوی
و باقی اجزا مطوی چون تو کسی مادر گیتی نزاد چشم بد از
حسن رخت دور باد بحر منسرح اصلش مستفعلن مفعولات
مستفعلن

مستفعلن مفعولات باشد دوبار بیتش عروض وضرب مجدوع و دیگر
اجزاش مطوی ای خجل از قد دلبرای تو شمشاد خلق جهان را
بدور روی تو دلشاد تقطیعش ای خجلز قد دلربا تشمشاد خلقجها
رابدور روی تو دلشاد مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع منسرح مثمن عروضه ضرب
منحور و دیگرا اجزا مطوی هر که ترا دید گشت بنده روت ملک
جهانرا بها یک بکر مو بت تقطیعش هر کترا دید گشت بنده
روت ملک جهانرا بها یکسر مو بت مفتعلن فاعلات مفتعلن فع
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع منسرح مثمن جزوی مطوی و جزوی
مکسوف نیست بحسن رخ خوب تو حور و پری مادر خوب
نزاد همچو تو نیک اختری تقطیعش نیستبحسن رخی خوب تو حور و پری
مادر خوبنزاد همچنین کختری مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن منسرح مثمن جزوی مطوی و جزوی

مطوی و موقوف چون تو بته کلعذار ما در کبته نزاد چشم برای مه
جبین دور ز روی تو باد تقطیعی چنبتی کلعذار ما در که
نبنزاد چشمبری ملیحبین دور ز رو ایتو باد مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاعلان بحر خفیف اصلی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن بار دو بار شد
بیتی مجنون دل من برد انگه نبت تنظر شد لبر شه انور
نمی رسد بجا کس بهمسری تقطیعی دلمی بر د انکنی سنظر شی
بد لبری مه انور نمی رسد بجاکش بهمسری فعلاتن مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن خفیف مسدس
صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب ابتر و حشوش مجنون
ای ز روی تو ماه تابنده خلق عالم چو من ترا بنده تقطیعی
ابزروی تما هتابنده خلقعالم چمنترا بنده فاعلاتن مفاعلن فعلن
فاعلاتن مفاعلن فعلن خفیف مسدس همه اجزا مجنون
بیت چه کنم من که رفت خواهد بارم غم این غمکساره که کذارم

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان اه

تقطیعی چکنممن کرفتخاهد بارم غماینغم کساره بکذارم فعلاتن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مجنون
و محذوف و حشو مجنون بیتی زلف تو وصف شک خطا
هر که بکرد کرد عتق خطا تقطیعی زلفتو وصفمشک خطا
دکرد عتق خطا فاعلاتن مفاعلن فعلن فاعلاتن مفاعلن
فعلن بحر مضارع اصلی مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن
فاعلاتن بهند دو بار بیتش صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مقصور
و حشو مکفوف ای سرو نازنینی نکار سمن عذار بردی بغمزه از دل صبر و قرار
تقطیعی ایسرو نازنینی نکارسی سنعذار بردیب غمزه ازدلصبر
و قرار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان مفعول فاعلات مفاعیل
فاعلان مضارع مثمن جزو آخر ضرب و جزو سالم ای از جمال روی تو خورشید منور
ویرانینم لفت باد صبا عطر آگین تقطیعی ای از خجالت روی تو خورشید

مهمنور و بازن سیم زلفت باد لطیف بعطر آمفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن نوع دیگر مضارع مثمن صدر و ابتدا
اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف ای برده کوی حسن میدان دلبری
شرمنده از رخ تو بجو ماه خاوری تقطیعی ای برد کو لحسن میدان
دلبری شرمنده لزرخ تو بجو ماه خاوری مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن مضارع مسدس صدر و ابتدا اخرب
و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف از هجر تو نماند صبوری از جا که از خوبی تو دوری
تقطیعی از هجر تو نماند صبوری از جا که از خوبی تو دوری
مفعول فاعلات فعولن مفعول فاعلات فعولن مضارع مسدس صدر و ابتدا اخرب
و عروض و ضرب سالم و حشو مکفوف ای در جهان ندیده نظیرت کس
کلی بیش از خوب تو گلرخی تقطیعی ایدر جهان ندیده نظیرت کس
کلبیش از دل خوب نکار خس مفعول فاعلات مفاعیلن مفعول فاعلات
مفاعیلن بحر مجتث اصلش مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

همه بیتش عروض ضرب ابتر و دیگر اجزا مجنون ندیده ام چو تو من دلبر
بزیبائی نه ماه باده ردی تو ام تو انای تقطیعی ندیده ام چو تمنول
بزیبائی نه ماه با دمه روی تو ام تو انای مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مجتث مثمن عروض و ضرب
مقصود و دیکر اجزا مجنون مراد و دیده ز هجر لبت ز اشک تر از
بیادی بنشین بهر ابتدای تقطیعی مرادو دیدز هجرا
بنشتیاش لکف ان بیادی بنشینا لئی را بنشان مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلات مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات نوع دیگر
همه اجزا مجنون چرا تو با سبب از جا کران خوبی بر بیدی چرا برد
دل برد از داغ هجر کشیدی تقطیعی چرا تی شب بجا کران خو
شبری بری چرا بری دل برد ز داغ هجر کشیدی مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
بحر مقتضب اصلش مفعولات مستفعلن مفعولات

مستفعلن بشنو دوبار بیتش جزو مطوی وجزو مجنون

ای که بار رفتن بنودن شام بحر انسرح در پای وصال تو دام

دودند ر بدری تقطیعش ای که بار رفتن بنود شام بحر انسرح

در پی وصال تو دل میرود زده بدری فاعلات مفتعلن

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن ایضاً

بیتش مجتث ای سنت کراد لنوش نیست مجوی در نوم

تقطیعش ایمنتک دام نشر نیسیجو رو نیتم فاعلات مفتعلن

فاعلات مفتعلن بحر متقارب اصلش فعولن فعولن فعولن

فعولن باشد دوبار چو بامات بنود سر سر مهر بابی جرا

مجو سوی باده زبانا تقطیعش چبابا نبود سر یه ربا

جرا ای مجو سوی باده زبانا فعولن فعولن فعولن فعولن

فعولن فعولن فعولن متقارب عروض ضرب محذوف

دو دیکر اجزا سالم خطست آه که بادام شاه خطا رفت بکلوی آه تا

تقطیعش

تقطیعش خطت آه بکوی که کی خطا رفتا بکوی کما هی سما فعولن فعولن

فعولن فعل فعولن فعولن فعولن فعل نوع دیکر عروض و ضرب

مقصور و دیکر اجزا سالم بیت دهانت چو هیچست وابرو چو نونی

زهیچ تو من رام از دیده خونی تقطیعش دهانت چو هیچست برو

چنون زهیچ نبیا رمزدهی دخون فعولن فعولن فعولن فعول

فعولن فعولن فعولن فعول متقارب جزوی اثلم وجزوی

سالم بیت تا چندی الم از فراقت کشم زدوری بی صبر وطاقت

تقطیعش تا چن دی الم مهاز فراقت کشم زدوری بی صبر وطاقت

عولن فعولن عولن فعولن عولن فعولن عولن فعولن بحر

متدارک اصلش فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن باشد دوبار

ای بدو رخطت مشک چین کم بها ای معطر ز زلفت تو باد صبا

تقطیعش ای بدو رخطت مشکچی کمبها ای معطر ز زلفت تو باد صبا فاعلن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

~~باشد دوبار ... ای بدو رخطت مشک چین کم بها ای معطر ز زلفت تو باد~~

~~تقطیعش ای بدو رخطت مشکچی کمبها ای معطر زلفت تو باد صبا~~

~~فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن~~

متدارک مخبون بیت ما بنود کل تو چو حسنت مها نظری بکدای

تقطیعش بتما بنود کلتو چو حسنت مها نظری بکدا یدرت فعلن

فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن بحر قریب اصلش مفاعیلن

مفاعیلن فاعلاتن باشد دوبار بیت نکر دوچشم فتنه سر و بر جهد

نز ابرها در کینی چشم تو مهرو تقطیعش نکر دوچشم فتنه سر و بر جهد

نز ابرها در کینی چشم تو مهرو مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

مفاعیلن فاعلاتن قریب صدر ابتدا اخرب عروض ضرب

محذوف وحشو مکفوف ای یار دیری اول نسیم در علی رضا لور مانک

تقطیعش ایبار دیری اول نسیم در علی رضا لور مانک مفعول

مفاعیل فاعلن مفعول مفاعیل فاعلن نوع دیکر صدر

ابتدا

ابتدا اخرب وعروض وضرب سالم وحشو مکفوف ای یار زلفکی ماه پیکر

ای یار سیه چشم نفزدلبر تقطیعش ایبال یزلفلی ماهیکو

دیبار سیهچشم نفزدلبر مفعول مفاعیل فاعلاتن مفعول

مفاعیل فاعلاتن نوع دیکر عروض ضرب مقصور و دیکر

اجزا مکفوف بیت تخستین چو ازان در بریم نام رسیم

از هر اندیشه بکام تقطیعش تخستیج ازا درب ریمنام

رسیزه ما اندیشه بکام مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل

مفاعیل فاعلات بحر غریب اصلش فاعلاتن فاعلاتن

مستفعلن باشد دوبار بیت حسن روی نکار الحق برکزند

فلک یار نت ما بو کجا بیر تقطیعش نبیچزد بینکار

کلبر کتر فاک بای نتمار الحلیص فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن

فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن غریب مخبون نبود چون تو بتی

رو بدلبری رسد به جالت بهمری تقطیعش نبود جی

تیر برو بدلبری ز سده بکالات بهمه کی فعلاتن فعلاتن

مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن بحر مشاکل اصلش

فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن باشد دو بار بیت ای که نبوده نو

همچو ابرویت نیست مارا پناه جز سر کویت تقطیعش ایکنود

مهینو هم چابرویت نیستمارا پناهیجز سر کویت فاعلاتن

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن مشاکل

عروض وضرب مقصور ودیگر اجزا مکفوف بیت ای رخ حسن

وخت مه شده پر نور شد دلم زغم هجر تو رنجور تقطیعش ای رخ حسن

رختمهش دپرنور شد دلز غمیهجر ترنجور فاعلات مفاعیل

مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل بحر طویل اصلش

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد دو بار بدور گل

رویت کس گل نمی بوید ز درد تو جانم آرمیدن نمی جوید

تقطیعش بدور گلیرویت کسیگل نمیبوید ز دردت جانم آر

میدن

رمیدن نمیجوید فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

فعولن مفاعیلن بحر بسیط اصلش مستفعلن فاعلن مستفعلن

فاعلن باشد دو بار ای بنده زلف و رویت گشته شام سحر از روی

مهرو وفا سوی گدایان نگر تقطیعش ای بنده زلفو رویت گشتشا

م سحر از رویمه رو وفا سویگدایان نگر مستفعلن فاعلن مستفعلن

فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن بحر مدید اصلش

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد دو بار ای نگار

سیمتن چون تو نبود گلبدن روزی از مهر و وفا گوی با ما

یک سخن تقطیعش ای نگاری سیمتن چنتنبود گلبدن روزازمه

رو وفا گو بما یکسخن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن بحر کامل اصلش

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن باشد دو بار بیت

چه شود اگر نظری کنی بگدای کوی تو ای صنم بوصال خود برسانی

این دل بی قرار مرا ز غم تقطیعش چه شود اگر نظری کنی بگدا یکو

یتا یصنم متفاعلن متفاعلن متفاعلن بوصالخد برسانین

دلیبقرارمرا زغم متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

بحر وافر اصلش مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

باشد دو بار بحسن رخت بشر نبود ز سوز غمت خبر نبود بمهر و وفا

بملک جهان بمه چو تو سیم بر نبود تقطیعش بحسن رخت بشر نبود

زسوز غمت خبر نبود مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

بمهر وفا بملکجهان بمه چو تو سیم بر نبود مفاعلتن مفاعلتن

مفاعلتن مفاعلتن صورت اتمام وصفت اختتام

یافت اول مصراع اول صدر دان آخرش عروض آخر از

مصراع آخر ضرب اول ابتدا ۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا سواء الطريق وجعل لنا التوفيق خير رفيق

والصلوة على من ارسل هدى وهو بالاهتداء حقيق وفي الاداء [illegible]

[illegible] على آله واصحابه الذين سعدوا في مناهج

الصدق بالتصديق وصعدوا معارج الحق بالتحقيق وبعد

فهذا غاية تهذيب الكلام في تحرير المنطق والكلام وتقريب

المرام من تقرير عقائد الاسلام جعلته تبصرة لمن حاول التبصر

لدى الافهام وتذكرة لمن اراد ان يتذكر من ذوي الافهام

سيما الولد الاعز الحفي الحري بالاكرام سمي حبيب الله عليه

التحية والسلام لا زال له من التوفيق قوام ومن التاييد

عصام وبالله التوكل وبه الاعتصام القسم الاول في المنطق

مقدمة العلم ان كان اذعانا للنسبة فتصديق والا

فتصور ويقتسمان بالضرورة الضرورة والاكتساب

بالنظر وهو ملاحظة المعقول لتحصيل المجهول وقد يقع فيه

الخطأ فاحتيج الى قانون يعصم عنه وهو المنطق وموضوعه

المعلوم التصوري والتصديقي من حيث يوصل الى مطلوب

تصوري فيسمى معرفا او تصديقي فيسمى حجة فصل

دلالة اللفظ على تمام ما وضع له مطابقة وعلى جزئه تضمن

وعلى الخارج التزام ولا بد من اللزوم عقلا او عرفا و

يلزمهما المطابقة ولو تقديرا ولا عكس [illegible]

لجزء منه الدلالة على جزء المعنى [illegible] واما

ناقص تقييدي وغيره والا فمفرد وهو [illegible]

[illegible] على احد الازمنة كلمة وبدونها اسم وايضا ان اتحد

معناه فمع تشخصه وضعا علم وبدونه متواطئ ان تساوت افراده

ومشكك ان تفاوتت باولية او اولوية وان كثر فان وضع

لكل فمشترك والا فان اشتهر في الثاني فمنقول ينسب الى الناقل

والا فحقيقة ومجاز فصل المفهوم ان امتنع

فرض صدقه على كثيرين فجزئي والا فكلي امتنع افراده او امكنت

ولم توجد او وجد الواحد فقط مع امكان الغير او امتناعه

او الكثير مع التناهي او عدمه والكليان ان تفارقا كليا

فمتباينان والا فان تصادقا كليا من الجانبين فمتساويان

ونقيضاهما كذلك [illegible] واحدهما اعم مطلقا ونقيضاهما

[illegible] من وجه وبين نقيضيهما تباين جزئي كالمتباينين

كالحيوان والانسان

وقد يقال الجزئي للاخص وهو اعم والكليات خمس

الاول الجنس وهو المقول على الكثرة المختلفة الحقيقة في جواب ما

هو وان كان الجواب عن الماهية وعن بعض المشاركات هو الجواب

عنها وعن الكل فقريب كالحيوان والا فبعيد كالجسم النامي الثاني

النوع وهو المقول على الكثرة المتفقة الحقيقة في جواب ما هو

وقد يقال على الماهية المقول عليها وعلى غيرها الجنس في جواب

ما هو ويختص باسم الاضافي كالاول بالحقيقي وبينهما عموم

من وجه لتصادقهما على الانسان وتفارقهما في الحيوان والنقطة

ثم الاجناس قد تترتب متصاعدة الى العالي ويسمى جنس الاجناس

والانواع متنازلة الى السافل ويسمى نوع الانواع وما بينها

متوسطات الثالث الفصل وهو المقول في جواب اي شيء هو في ذاته

فان ميز عن المشاركات في الجنس القريب فقريب والا فبعيد
وان نسب الى ما يميزه فمقوم والى غيره مما يميز عنه فمقسم
والمقوم للعالي مقوم للسافل ولا عكس والمقسم بالعكس الرابع
الخاصة وهو الخارج المقول على ما تحت حقيقة واحدة فقط
الخامس العرض العام وهو الخارج المقول عليها وعلى غيرها
وكل منهما ان امتنع انفكاكه عن الشيء فلازم بالنظر الى الماهية او الوجود بين
يلزم تصوره من تصور الملزوم او من تصورهما الجزم باللزوم
وغير بين بخلافه [illegible] مفارق يدوم او يزول بسرعة
او بطء [illegible] ثم [illegible] الكلي يسمى كليا منطقيا ومعروضه
طبيعيا والمجموع عقليا [illegible] الحسنة والحق وجود الطبيعي
بمعنى وجود اشخاصه فصل معرف الشيء ما يقال

عليه لافادة تصوره ويشترط ان يكون مساويا له واجلى
فلا يصح بالاعم والاخص والمساوي معرفة والاخفى
والتعريف بالفصل القريب حد وبالخاصة رسم فان كان
مع الجنس القريب فتام والا فناقص ولم يعتبروا بالعرض
العام وقد اجيز في الناقص ان يكون اعم كاللفظي وهو
ما يقصد به تفسير مدلول اللفظ فصل
التصديقات القضية قول يحتمل الصدق والكذب فان كان
الحكم فيها بثبوت شيء لشيء او نفيه عنه [illegible] او سالبة
ويسمى المحكوم عليه موضوعا والمحكوم به محمولا و[illegible]
رابطة وقد استعير لها هو [illegible] الاول
مقدما والثاني تاليا [illegible] الموضوع ان كان شخصا [illegible] القضية

[illegible] وان كان نفس الحقيقة فطبيعية والا فان بين
[illegible] او بعضا فمحصورة كلية او جزئية وما به البيان
[illegible] ونحو الجزئية ولا بد في الموجبة من وجود
الموضوع [illegible] وهي الخارجية او مقدرا في الحقيقة او ذهنا
[illegible] حرف السلب جزءا من جزء القضية فتسمى
معدولة [illegible] وقد يصرح بكيفية النسبة فموجهة
[illegible] فان كان الحكم بضرورة النسبة ما دام
ذات الموضوع [illegible] فضرورية مطلقة او ما دام وصفه
[illegible] وقت معين فوقتية مطلقة او غير معين
[illegible] بها ما دام الذات فدائمة مطلقة
[illegible] مطلقة عامة وبعدم

ضرورة خلافها فممكنة عامة فهذه بسائط [illegible]
العامتان والوقتيتان المطلقتان بالا [illegible]
فتسمى المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة و[illegible]
وقد تقيد المطلقة العامة باللادوام [illegible]
اللاضرورية او باللادوام وتسمى الوجودية [illegible]
وقد تقيد الممكنة العامة بلا ضرورة الجانب [illegible] ايضا
وتسمى الممكنة الخاصة فهذه مركبات [illegible] اشارة
الى مطلقة عامة واللاضرورة الى ممكنة [illegible]
موافقتين الكمية لما قيد بهما فصل [illegible]
حكم فيها بثبوت نسبة على تقدير اخرى [illegible]
ذات العلاقة واتفاقية [illegible]

ولا تنافيهما صدقا وكذبا وهي حقيقية او صدقا
فقط مانعة الجمع او كذبا فقط فمانعة الخلو وكل منها عنادية
ان كان التنافي لذاتي الجزئين والا فاتفاقية ثم الحكم في
الشرطية ان كان على جميع تقادير المقدم فكلية او على بعضها
فجزئية او معينا فشخصية والا فمهملة وطرفا الشرطية في الاصل
قضيتان حمليتان او متصلتان او منفصلتان او مختلفتان
الا انهما خرجا بزيادة اداة الاتصال والانفصال عن
التمام فصل التناقض اختلاف القضيتين
بحيث يلزم لذاته من صدق كل كذب الاخرى وبالعكس ولا بد
من الاختلاف في الكم والكيف والجهة والاتحاد فيما عداها
والنقيض للضرورية الممكنة العامة وللدائمة المطلقة العامة وللمشروطة

العامة الحينية الممكنة وللعرفية العامة الحينية المطلقة و[illegible]
المفهوم المردد بين نقيضي الجزئين الكلي في الجزئي [illegible]
الى كل فرد فصل العكس المستوي تبديل طرفي القضية
مع بقاء الصدق والكيف والموجبة انما تنعكس جزئية لجواز
عموم المحمول او التالي والسالبة الكلية تنعكس كلية والا لزم سلب
الشيء عن نفسه والجزئية لا تنعكس اصلا لجواز عموم الموضوع او
المقدم واما بحسب الجهة فمن الموجبات تنعكس الدائمتان و
العامتان حينية مطلقة والخاصتان حينية لا دائمة والوقتيتان
والوجوديتان والمطلقة العامة مطلقة عامة ولا عكس للممكنتين
ومن السوالب تنعكس الدائمتان دائمة والعامتان عرفية عامة
والخاصتان عرفية لا دائمة في البعض والبيان الخلف [illegible]

[illegible]صل ينتج المحال ولا عكس للبواقي بالنقيض
فصل عكس النقيض تبديل نقيضي الطرفين مع
بقاء الصدق والكيف او جعل نقيض الثاني اولا مع مخالفة
الكيف وحكم الموجبات هنا حكم السوالب في المستوي وبالعكس
والبيان البيان والنقض النقض وقد بين انعكاس
الخاصتين من الموجبة الجزئية هنا ومن السالبة الجزئية ثمه
الى العرفية الخاصة بالافتراض فصل
القياس قول مؤلف من قضايا يلزمه لذاته قول آخر فان كان
مذكورا بمادته وهيئته فاستثنائي والا فاقتراني
وهو اما حملي او شرطي وموضوع المطلوب الحملي يسمى اصغر ومحموله
اكبر والمكرر اوسط وما فيه الاصغر الصغرى والاكبر الكبرى والاوسط
اما

اما محمول في الصغرى وموضوع في الكبرى فهو الشكل الاول او
محمولهما فالثاني او موضوعهما فالثالث او عكس الاول فالرابع
ويشترط في الاول ايجاب الصغرى وفعليتها مع كلية الكبرى
لتنتج الموجبات مع الموجبتين ومع السالبة الكلية السالبتين
بالضرورة وفي الثاني اختلافهما في الكيف وكلية الكبرى مع
دوام الصغرى او انعكاس سالبة الكبرى وكون الممكنة مع الضرورية
او مع كبرى مشروطة لتنتج الكليتان سالبة كلية والمختلفتان
في الكم ايضا سالبة جزئية بالخلف او عكس الكبرى او الصغرى
ثم الترتيب ثم عكس النتيجة وفي الثالث ايجاب الصغرى وفعليتها
مع كلية احديهما لتنتج الموجبتان مع الموجبة الكلية او بالعكس
موجبة جزئية ومع السالبة الكلية او الكلية مع الجزئية سالبة جزئية

مع الموجبة الكلية صح
كبرى
[illegible]

[illegible] بالخلف او بعكس الصغرى او الكبرى ثم الترتيب ثم النتيجة
[illegible] ايجابهما مع كلية الصغرى او اختلافهما مع كلية احداهما
ينتج [illegible] الكلية مع الاربع والجزئية مع السالبة الكلية والسالبتان
[illegible] وكليتهما مع الموجبة الجزئية جزئية موجبة ان لم
يكن [illegible] فسالبة بالخلف او بعكس الترتيب ثم النتيجة او بعكس
المقدمتين او بالرد الى الثاني بعكس الصغرى او الى الثالث
بعكس الكبرى ثم هنا مختلطة شرائط الاربعة لا بد اما من
عموم موضوعية الاوسط مع ملاقاته للاصغر بالفعل او حمله
على الاكبر واما من عموم موضوعية الاكبر مع الاختلاف في
الكيف مع منافاة نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر ثم تعديه الى
وصف الاصغر فصل الشرطي الاقتراني اما ان

يتركب

ومنفصلتين صح

يتركب من متصلتين او حملية ومتصلة او حملية ومنفصلة [illegible]
منفصلة وينعقد فيه الاشكال الاربعة وفي [illegible]
فصل الاستثنائي ينتج من المتصلة وضع المقدم ورفع
التالي والحقيقية وضع كل لمنافية الجمع ورفعه [illegible]
وقد يختص باسم قياس الخلف وهو ما يقصد به اثبات المطلوب
بابطال نقيضه ومرجعه الى استثنائي واقتراني فصل
الاستقراء تصفح الجزئيات لاثبات حكم كلي والتمثيل هو
بيان مشاركة جزئي لجزئي اخر في علة الحكم ليثبت فيه
والعمدة في طريقه الدوران والترديد فصل
القياس اما برهاني مؤلف من اليقينيات واصولها الاوليات
والمشاهدات والتجربيات والحدسيات والمتواترات والفطريات

ثم ان كان الاوسط مع عليته للنسبة في الذهن علة لها في الواقع
فلمي والا فاني واما جدلي يتألف من المشهورات والمسلمات
واما خطابي يتألف من المقبولات والمظنونات واما شعري
يتألف من المخيلات واما سفسطي يتألف من الوهميات والمشبهات
خاتمة اجزاء العلوم ثلثة الموضوعات وهي التي
يبحث في العلم عن اعراضها الذاتية والمبادي وهي حدود الموضوعات
واجزائها واعراضها ومقدمات بينة بنفسها او ماخوذة
يبنى عليها قياسات العلم والمسائل وهي قضايا تطلب في
العلم وموضوعاتها موضوع العلم او نوع منه او عرضي ذاتي
له او مركب منها ومحمولاتها امور خارجة عنها لاحقة لها
لذواتها [illegible] وقد يقال المبادي لما يبتدأ به قبل المقصود

والمقدمات لما يتوقف عليه الشروع بوجه الخبرة وفرط الرغبة
كتعريف العلم وبيان غايته وموضوعه وكان القدماء يذكرون
ما يسمونه الرؤس الثمانية في تحصيل الفوائد الاول الغرض لئلا
يكون طلبه عبثا الثاني المنفعة اي ما يتشوقه الكل طبعا لينشط
للطلب ويحمل المشقة الثالث السمة وهي عنوان العلم ليكون
عنده اجمال ما تفصله الرابع المؤلف ليسكن قلب المتعلم الخامس
انه من اي علم هو ليطلب فيه ما يليق به السادس انه في اي مرتبة هو
ليقدم على ما يجب ويؤخر عما يجب السابع القسمة ليطلب في كل
باب ما يليق به الثامن الانحاء التعليمية وهي التقسيم اعني التكثير
من فوق والتحليل عكسه والتحديد اي فعل الحد والبرهان
اي الطريق الى الوقوف على الحق والعمل به وهذا بالمقاصد اشبه

تم قسم المنطق من التهذيب
ولله الحمد
٥

بسم الله الرحمن الرحيم

أمن تذكر جيران بذي سلم ... مزجت دمعا جرى من مقلة بدم

أم هبت الريح من تلقاء كاظمة ... وأومض البرق في الظلماء من إضم

فما لعينيك إن قلت اكففا همتا ... وما لقلبك إن قلت استفق يهم

أيحسب الصب أن الحب منكتم ... ما بين منسجم منه ومضطرم

لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل ... ولا أرقت لذكر البان والعلم

فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت ... به عليك عدول الدمع والسقم

وأثبت الوجد خطي عبرة وضنى ... مثل البهار على خديك والعنم

نعم سرى طيف من أهوى فأرقني ... والحب يعترض اللذات بالألم

يا لائمي في الهوى العذري معذرة ... مني إليك ولو أنصفت لم تلم

عدتك حالي لا سري بمستتر ... عن الوشاة ولا دائي بمنحسم

محضتني النصح لكن لست أسمعه ... إن المحب عن العذال في صمم

إني اتهمت نصيح الشيب في عذلي ... والشيب أبعد في نصح عن التهم

فإن أمارتي بالسوء ما اتعظت ... من جهلها بنذير الشيب والهرم

ولا أعدت من الفعل الجميل قرى ... ضيف ألم برأسي غير محتشم

لو كنت أعلم أني ما أوقره ... كتمت سرا بدا لي منه بالكتم

من لي برد جماح من غوايتها ... كما يرد جماح الخيل باللجم

فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها ... إن الطعام يقوي شهوة النهم

والنفس كالطفل إن تهمله شب على ... حب الرضاع وإن تفطمه ينفطم

فاصرف هواها وحاذر أن توليه ... إن الهوى ما تولى يصم أو يصم

وراعها وهي في الأعمال سائمة ... وإن هي استحلت المرعى فلا تسم

كم حسنت لذة للمرء قاتلة ... من حيث لم يدر أن السم في الدسم

واخش الدسائس من جوع ومن شبع ... فرب مخمصة شر من التخم

واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت ... من المحارم والزم حمية الندم

وخالف النفس والشيطان واعصهما ... وإن هما محضاك النصح فاتهم

ولا تطع منهما خصما ولا حكما ... فأنت تعرف كيد الخصم والحكم

أستغفر الله من قول بلا عمل ... لقد نسبت به نسلا لذي عقم

أمرتك الخير لكن ما ائتمرت به ... وما استقمت فما قولي لك استقم

وما تزودت قبل الموت نافلة ... ولم أصل سوى فرض ولم أصم

ظلمت سنة من أحيا الظلام إلى ... أن اشتكت قدماه الضر من ورم

وشد من سغب أحشاءه وطوى ... تحت الحجارة كشحا مترف الأدم

وراودته الجبال الشم من ذهب ... عن نفسه فأراها أيما شمم

وأكدت زهده فيها ضرورته ... إن الضرورة لا تعدو على العصم

وكيف تدعو إلى الدنيا ضرورة من ... لولاه لم تخرج الدنيا من العدم

محمد سيد الكونين والثقلين ... والفريقين من عرب ومن عجم

نبينا الآمر الناهي فلا أحد ... أبر في قول لا منه ولا نعم

هو الحبيب الذي ترجى شفاعته ... لكل هول من الأهوال مقتحم

دعا إلى الله فالمستمسكون به ... مستمسكون بحبل غير منفصم

فاق النبيين في خلق وفي خلق ... ولم يدانوه في علم ولا كرم

وكلهم من رسول الله ملتمس ... غرفا من البحر أو رشفا من الديم

وواقفون لديه عند حدهم ... من نقطة العلم أو من شكلة الحكم

فهو الذي تم معناه وصورته ... ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم

منزه عن شريك في محاسنه ... فجوهر الحسن فيه غير منقسم

دع ما ادعته النصارى في نبيهم ... واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم

وانسب إلى ذاته ما شئت من شرف ... وانسب إلى قدره ما شئت من عظم



فإن فضل رسول الله ليس له / حد فيعرب عنه ناطق بفم

لو ناسبت قدره آياته عظما / أحيا اسمه حين يدعى دارس الرمم

لم يمتحنا بما تعيى العقول به / حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم

أعيى الورى فهم معناه فليس يرى / في القرب والبعد فيه غير منفحم

كالشمس تظهر للعينين من بعد / صغيرة وتكل الطرف من أمم

وكيف يدرك في الدنيا حقيقته / قوم نيام تسلوا عنه بالحلم

فمبلغ العلم فيه أنه بشر / وأنه خير خلق الله كلهم

وكل آي أتى الرسل الكرام بها / فإنما اتصلت من نوره بهم

فإنه شمس فضل هم كواكبها / يظهرن أنوارها للناس في الظلم

أكرم بخلق نبي زانه خلق / بالحسن مشتمل بالبشر متسم

كالزهر في ترف والبدر في شرف / والبحر في كرم والدهر في همم

كأنه وهو فرد في جلالته / في عسكر حين تلقاه وفي حشم

كأنما اللؤلؤ المكنون في صدف / من معدني منطق منه ومبتسم

لا طيب يعدل تربا ضم أعظمه / طوبى لمنتشق منه وملتثم

أبان مولده عن طيب عنصره / يا طيب مبتدأ منه ومختتم

يوم تفرس فيه الفرس أنهم / قد أنذروا بحلول البؤس والنقم

وبات إيوان كسرى وهو منصدع / كشمل أصحاب كسرى غير ملتئم

والنار خامدة الأنفاس من أسف / عليه والنهر ساهي العين من سدم

وساء ساوة أن غاضت بحيرتها / ورد واردها بالغيظ حين ظمي

كأن بالنار ما بالماء من بلل / حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

والجن تهتف والأنوار ساطعة / والحق يظهر من معنى ومن كلم

عموا وصموا فإعلان البشائر لم / تسمع وبارقة الإنذار لم تشم

من بعد ما أخبر الأقوام كاهنهم / بأن دينهم المعوج لم يقم

وبعد ما عاينوا في الأفق من شهب / منقضة وفق ما في الأرض من صنم

حتى غدا عن طريق الوحي منهزم / من الشياطين يقفو إثر منهزم

كأنهم هربا أبطال أبرهة / أو عسكر بالحصى من راحتيه رمي

نبذا به بعد تسبيح ببطنهما / نبذ المسبح من أحشاء ملتقم

جاءت لدعوته الأشجار ساجدة / تمشي إليه على ساق بلا قدم

كأنما سطرت سطرا لما كتبت / فروعها من بديع الخط باللقم

مثل الغمامة أنى سار سائرة / تقيه حر وطيس للهجير حمي

أقسمت بالقمر المنشق إن له / من قلبه نسبة مبرورة القسم

وما حوى الغار من خير ومن كرم / وكل طرف من الكفار عنه عمي

فالصدق في الغار والصديق لم يرما / وهم يقولون ما بالغار من أرم

ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على / خير البرية لم تنسج ولم تحم

وقاية الله أغنت عن مضاعفة / من الدروع وعن عال من الأطم

ما سامني الدهر ضيما واستجرت به / إلا ونلت جوارا منه لم يضم

ولا التمست غنى الدارين من يده / إلا استلمت الندى من خير مستلم

لا تنكر الوحي من رؤياه إن له / قلبا إذا نامت العينان لم ينم

وذاك حين بلوغ من نبوته / فليس ينكر فيه حال محتلم

تبارك الله ما وحي بمكتسب / ولا نبي على غيب بمتهم

كم أبرأت وصبا باللمس راحته / وأطلقت أربا من ربقة اللمم

وأحيت السنة الشهباء دعوته / حتى حكت غرة في الأعصر الدهم

بعارض جاد أو خلت البطاح بها / سيب من اليم أو سيل من العرم

دعني ووصفي آيات له ظهرت / ظهور نار القرى ليلا على علم

فالدر يزداد حسناً وهو منتظم ... وليس ينقص قدراً غير منتظم

فما تطاول آمال المديح إلى ... ما فيه من كرم الأخلاق والشيم

آيات حق من الرحمن محدثة ... قديمة صفة الموصوف بالقدم

لم تقترن بزمان وهي تخبرنا ... عن المعاد وعن عاد وعن إرم

دامت لدينا ففاقت كل معجزة ... من النبيين إذ جاءت ولم تدم

محكمات فما يبقين من شبه ... لذي شقاق ولا يبغين من حكم

ما حوربت قط إلا عاد من حرب ... أعدى الأعادي إليها ملقي السلم

ردت بلاغتها دعوى معارضها ... رد الغيور يد الجاني عن الحرم

لها معان كموج البحر في مدد ... وفوق جوهره في الحسن والقيم

فلا تعد ولا تحصى عجائبها ... ولا تسام على الإكثار بالسأم

قرت بها عين قاريها فقلت له ... لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

إن تتلها خيفة من حر نار لظى ... أطفأت حر لظى من وردها الشبم

كأنها الحوض تبيض الوجوه به ... من العصاة وقد جاؤوه كالحمم

وكالصراط وكالميزان معدلة ... فالقسط من غيرها في الناس لم يقم

لا تعجبن لحسود راح ينكرها ... تجاهلاً وهو عين الحاذق الفهم

قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد ... وينكر الفم طعم الماء من سقم

يا خير من يمم العافون ساحته ... سعياً وفوق متون الأينق الرسم

سريت من حرم ليلاً إلى حرم ... كما سرى البدر في داج من الظلم

وبت ترقى إلى أن نلت منزلة ... من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم

وقدمتك جميع الأنبياء بها ... والرسل تقديم مخدوم على خدم

وأنت تخترق السبع الطباق بهم ... في موكب كنت فيه صاحب العلم

حتى إذا لم تدع شأواً لمستبق ... من الدنو ولا مرقى لمستنم

خفضت كل مقام بالإضافة إذ ... نوديت بالرفع مثل المفرد العلم

كيما تفوز بوصل أي مستتر ... عن العيون وسر أي مكتتم

فحزت كل فخار غير مشترك ... وجزت كل مقام غير مزدحم

وجل مقدار ما وليت من رتب ... وعز إدراك ما أوليت من نعم

بشرى لنا معشر الإسلام إن لنا ... من العناية ركناً غير منهدم

لما دعا الله داعينا لطاعته ... بأكرم الرسل كنا أكرم الأمم

راعت قلوب العدا أنباء بعثته ... كنبأة أجفلت غفلاً من الغنم

ما زال يلقاهم في كل معترك ... حتى حكوا بالقنا لحماً على وضم

ودوا الفرار فكادوا يغبطون به ... أشلاء شالت مع العقبان والرخم

تمضي الليالي ولا يدرون عدتها ... ما لم تكن من ليالي الأشهر الحرم

كأنما الدين ضيف حل ساحتهم ... بكل قرم إلى لحم العدا قرم

يجر بحر خميس فوق سابحة ... يرمي بموج من الأبطال ملتطم

من كل منتدب لله محتسب ... يسطو بمستأصل للكفر مصطلم

حتى غدت ملة الإسلام وهي بهم ... من بعد غربتها موصولة الرحم

مكفولة أبداً منهم بخير أب ... وخير بعل فلم تيتم ولم تئم

هم الجبال فسل عنهم مصادمهم ... ماذا رأى منهم في كل مصطدم

وسل حنيناً وسل بدراً وسل أحداً ... فصول حتف لهم أدهى من الوخم

المصدري البيض حمراً بعد ما وردت ... من العدا كل مسود من اللمم

والكاتبين بسمر الخط ما تركت ... أقلامهم حرف جسم غير منعجم

شاكي السلاح لهم سيما تميزهم ... والورد يمتاز بالسيما عن السلم

تهدي إليك رياح النصر نشرهم ... فتحسب الزهر في الأكمام كل كمي

كأنهم في ظهور الخيل نبت ربا ... من شدة الحزم لا من شدة الحزم



طارت قلوب العدا من بأسهم فرقا · فما تفرق بين البهم والبهم

ومن تكن برسول الله نصرته · إن تلقه الأسد في آجامها تجم

ولن ترى من ولي غير منتصر · به ولا من عدو غير منقصم

أحل أمته في حرز ملته · كالليث حل مع الأشبال في أجم

كم جدلت كلمات الله من جدل · فيه وكم خصم البرهان من خصم

كفاك بالعلم في الأمي معجزة · في الجاهلية والتأديب في اليتم

ما سامني الدهر ضيما واستجرت به · إلا ونلت جوارا منه لم يضم

ولا التمست غنى الدارين من يده · إلا استلمت الندى من خير مستلم

خدمته بمديح أستقيل به · ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم

إذ قلداني ما تخشى عواقبه · كأنني بهما هدي من النعم

أطعت غي الصبا في الحالتين وما · حصلت إلا على الآثام والندم

فيا خسارة نفس في تجارتها · لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم

ومن يبع آجلا منه بعاجله · يبن له الغبن في بيع وفي سلم

إن آت ذنبا فما عهدي بمنتقض · من النبي ولا حبلي بمنصرم

فإن لي ذمة منه بتسميتي · محمدا وهو أوفى الخلق بالذمم

إن لم يكن في معادي آخذا بيدي · فضلا وإلا فقل يا زلة القدم

حاشاه أن يحرم الراجي مكارمه · أو يرجع الجار منه غير محترم

ومنذ ألزمت أفكاري مدائحه · وجدته لخلاصي خير ملتزم

ولن يفوت الغنى منه يدا تربت · إن الحيا ينبت الأزهار في الأكم

ولم أرد زهرة الدنيا التي اقتطفت · يدا زهير بما أثنى على هرم

يا أكرم الخلق ما لي من ألوذ به · سواك عند حلول الحادث العمم

ولن يضيق رسول الله جاهك بي · إذا الكريم تحلى باسم منتقم

فإن من جودك الدنيا وضرتها · ومن علومك علم اللوح والقلم

يا نفس لا تقنطي من زلة عظمت · إن الكبائر في الغفران كاللمم

لعل رحمة ربي حين يقسمها · تأتي على حسب العصيان في القسم

يا رب واجعل رجائي غير منعكس · لديك واجعل حسابي غير منخرم

والطف بعبدك في الدارين إن له · صبرا متى تدعه الأهوال ينهزم

وائذن لسحب صلاة منك دائمة · على النبي بمنهل ومنسجم

والآل والصحب ثم التابعين لهم · أهل التقى والنقى والحلم والكرم

ما رنحت عذبات البان ريح صبا · وأطرب العيس حادي العيس بالنغم

والطرب خفة تنشأ عن سرور مقتضية للذة والحركة

بسم الله الرحمن الرحيم

... مبتدئا محمدا مسلما · مصليا أقول ما ينفي العمى

في موضع الحذف وشرطه وما · جاز وما لا كلها فليعلما

حذف مضاف سيبويه قد حكى · شاهده فمن جاء ربكا

بحذف اسمين مضافين في · وتجعلون رزقكم يا مسعف

وبثلاث جا فكان قاب قو · سين علا من نحو وجه عنوا

في رب هبط حذف ما أضيف له · جاء وفي الغايات ذاك وله

لكل أي ثم بعض يا فتى · وغير بعد ليس جاء مثبتا

كل أتوه سجدا أي هو · بعضا وليس غيره فهو ذو

في الروم من قبل ومن بعد فلا · خوف عليهم لسوى ما قد خلا

موصول اسم بحذف الفا · كقول شاعر الرسول المصطفى

أمن يهجو رسول الله منكم · سيان لا ... ام

والحذف للصلة سم جاء · مثاله من واجز مثله

بعد اللتيا واللتيا والتي · إذا علتها أنفس تردت

لحذف موصوف اذا كان دليل   كقوله فليضحكوا قليلا

لحذف وصف قال الان جئت   حق اي الواضح في الذكر نقل

وحذفوا اسم معطوف بها   كما ذكرت اشد طلا بها

وحذف معطوف عليه قد جلا   في قوله عز وجل فانفلا

من كان منكم مريضا او على   سفر فعدة فقل بلا

وحذف ما ابدل منه لاح   في كلمة التوحيد ما صححا

قالوا بان لفظة الا الا جل   من مضمر الخبر جا فيها بدل

وحذف مفرد في كما ارسلنا   فيكم رسولا يا فهيم المعنى

وحذف مبتدا الديهم قالوا   اضغاث احلام لشال

والحذف للجمع في كلها   بغير الجنان دائم وظلها

وطاعة معروفة احتملا   حذفيهما تعاونا ابدلا

وحذف فعل وحده او مع ما   اضمر رفعا او نصب علما

او فعله اذا السما انشقت   وانتهوا خيرا لكم وحقت

وليقولن اذا الله ظهر   عقيبة شاك ثالث

علفتها تبنا وماء باردا   لرابع ابن هشام اوردا

وحذف مفعول كثير كجدلو   وبعد نفي العلم كلا قدروا

لو شاء ربنا لهداكم اجمعا   لكنهم لا يعلمون فاسمعا

وعائد الموصوف والموصول   والمبتدا الحذف في المنقول

ما بشر اهوى يصاحبه البشر   وكيف لا في علة اتق التمر

ها والذي بعث ربي مرسلا   معززا موقرا مجللا

قد اصبحت ام الخيار تدعي   على ذنبا كله لم اصنع

بالحذف رب العالمين انزلا   فواصل في غيرها وما قلى

وباب اعطى احذفنهما وردا   في نص من اعطى واتقى او حدا

يعطوا الجزية يعطيك ربك   بشاهد عدل يهي عارج

ومنعها الحين جا قولا في   مفعول عند كثير الفا

كالذين اتخذوا من دونه   من اولياء ما نعبدهم انته

الم تر انا بالنوى نلتهب   في قلبي اذ تقول هان المذنب

وحذف تمييز كم صمت   عليها تسعة عشر يا اخي

وهو في نعم يشذ كبها   ونعت اذ جا يزيد الولها

وحذف الاستثنا جئ بشرطان   يكون بعد غير او الا وان

يكون كل بعد ليس كما ارى   بدء الوجود ليس الا اعتبرا

شمس الضحى ووجهها القمر   اشرقت الدنيا ولا غير اعتبر

وحذف حرف العطف في الادب فشا   جاء وفي الآيات والاخبار

ان امرءا اقواله بالغرب   منزلة الفتيان حقا صاحب

وحذف فاء الجواب بنت ابو   تجد نارا فهو خلاق القوا

وشذ اذا ان تر حرا ذا ال   وصبت عليه حمل

لحذف لام فارق قل مقلبا   ان مالك كانت كراما معدنا

وحذف واو الحال قد يتسع   انتصف النهار الماغاموه

وحذف قد لدى لحاق البر   في الماضي حالا كان جا بشهرة

واشترط الكوفي ذا فيما وقع   منصوب فعل ناقص فلتتبع

كهذه بضاعتي ردت وما   كنا حسبنا عن حقي عاصما

في قتل اصحاب الاخدود حذف   قد بعد لام ذا الحكم قد الف

وحذف لا التبرئة لا رجلا   وامرءة بالفتح اخفش تلا

وحذف لا نافية في قوله   قلت يمين الله ابرح بهي

لحذفها نافية قد تاوى   مالك ابن معطي الزواوي

وان اتى الجواب منفيا بلا   او ما كقوله والسما ما فعلا

فانه يجوز حذف الحرف   ان امن الالباس حال الحذف

وحذف ما المصدر ابن جني   ولي به يريده من يعني

وحذف كي في قولهم اسكنا   لتجلو القلب الصدى الا حكما

اجاز سيبويه فيهم لكن ان   اولى الابنيها فقدرن

وحذف ما اداة استثنا جلي   فلا تجز يا سعد ما للاكرم

وسوغوا الحذف للام التوطئة   في صدق قسم بواطئون موطئة

وان اطعتموهم انكم   لمشركون اي لئن جا حكم

وعلم ان في حذف يا الكتب … قولك مع انه فصيح عن عجب
لقوله ما بين حب مجد … نفسا لما زعم الغداف الاسود
وحذف فاعل سوى الا الظهر … في قوله اسمع بهم وابصر
وحذف يا التانيث قد نالها … في ليت ارض ابقلا ابقالها
وحذف اعراب جذام علما … لمقتضي التنبيه والفوا اعلما
بالبيت حظي من جداك الصاف … والفضل ان تتركني كفاف
وحذف حرف الجر شاع في ان … وان معها فيا صحبي عن
ثم نصب مجرور بعد ما حذف … كاختار موسى قومه وقد الف
وجه ابي جليس قد سبا … لبه حتى من هو الا النبا
وحذف ان ناصبة قد ثبتي … في ايها الزاجري احضر الوغى
وحذف لام الطلب المجمد … تفدي حبوتكم حبوة شاهد
وحذف حرف النداء ثم في … يوسف اعرض حسبي انلح
ونونه الا في اسم الجنس والمشار له … قل عرى بمبه فانقر عازله

وحذف حرف سبق للاستفهام … مطرد في افصح الكلام
بها سراج الليل ام وجنة من … لجزنه غدا ينبغي الحزن
ونون توكيد بحذف آتية … في لا وربي ظلنا لما تبه
واحذف خفيفة لساكن ردف … وبعد غير فتحة اذا تقف
لا تهين القلب الذي تعلقا … بحبكم والله يهوى صادقا
واكرموا اي اكرمن واكرمي … اي اكرمين لما الوقف قد في
اضرب عنك طارقات الهم … ضربة خلصت الا به
وقل الم نشرح منه اذ نصب … مضارع من نون حكاية نخب
وحذف نون الجمع والتثنية … مشتهر لمقتضي الاضافة
كقوله تبت يدا ابي لهب … وموسلوا الناقة حيث طلب
وشبهها في لا غلامي لهما … اذ لم يك اللام لا لمحتجهما
ولاقتصار الوصل مثل الظالموا … بدر لذا يقولوا العذاب بلغ
وحذف نونه للام سكنا … اضطر من بقوا قلنا غنى

كحلقتا البطان اسلمي ان نفع … لفظ اسار فاذر قولي تقع
وحذف تنوين لال والوقف … ولاضافة وشبه تلفي
ومانع الصرف والتقاء … لساكنين ولغير جاني
كجاء سعيد بن ابي وقاص … بنيته جا لبنة الخلاص
يا قبلة الآمال رب احمد … لا تجعلن قلبي سواه حامدا
لا خير لي ان انحو عن مانحو … وحق من ما ينطق عن الهوى
جاء الرقيب قاسي القلب الحلي … الفتنة لا ذاكر الله العلي
خاتمة للوصل بالضمير … فالوا في الحذف بلا تعبير
وحذف ال حين النظام وحين ما … اضافة وقد في غيرهما
مونة الرسول يا اعتشي … هان الذي من بعد وصل يحيى
ما ادري اذ ما كان عيني نهرا … عشق ام حب القلوب ظهرا
وحذف لام في جواب لو ولا … ثم قد وما لافعلن لحبلي
كحبيب حسنه يهوى الحشا … ولو تباين على عيني شي

قد لامني في حب ليلى عاذل … اني الوضع لنعما بيتبلي
لجملة القسم حذف يحتمل … ولا زما مع غير باء تقبلا
متى يقل لافعلن او لقد … فعل او لئن فعل وقد
تقدم الجملة القسم تا … تقدمه بانو عبسي يا فتى
كقول ربي لاعذبنه … لئن اتيت حظ قلبي ولد لتتق
لقد صدقكم بالصدق صدق … في ظلمة الداجي بدا انا
وواجب حذف جواب القسم … في هام قلبي واله العالم
والجنب والا كبد بيتها … وجاء في والنار عاجزا
وحذف جملة لشرط مطرد … ان سبقت بطلب ما ذا احد
كما تبغي اهلك وجاء في … سواه فاعلم بما تلون بغى
لذا ان ارضي واسعة ثم جا … فاعبدوا يا بني الي بوتجي
وحذفها بلا اداة كثرا … فانظر والا يعلك تقتبل
وجملة جواب شرط حذفت … ان سبقت بالغير او اكتنفت

مبتدأ زيد وعاذر خبر | إن قلت زيد عاذر من اعتذر

كمات قبله في قولكم وافق | الإبهام إن شاء ربه لاحق

وذلك بالوجوب والجواز | في غيره شاهده قد جازا

إن تعقد الولي وأنت شهم | فالملك من دون الولي العلم

حذف كلام جملة مطردا | عقيب حرف للجواب وردا

قالوا احترقت بيوتهم قلت نعم | مع أنه في جمع الخصم

وبعد فعل المدح حين حذفا | مخصوص نحو ذا كنعم المصطفى

وبعد إن شرطية فاعتبرا | من راجز حال الظريف شطرا

قالت سليمى ليت لي بعلا يمن | يغسل جلدي وينسيني الحزن

وحاجة ما إن لها عندي ثمن | ميسورة قضاؤها منه ومن

قالت بنات العم يا سلمى وإن | كان فقيرا معدما قالت وإن

يا عاشق دع الهجا اما لا | نادي لحذفي يا رفيق الأعلى

وجاء حذف الكثير جملة | ذكرا وشوا نثبتا بالثبت

إن طبق النفي فلوة ما نفي | في الذهب الأخفش فيه قد قفي

فاتسلون ثم جاء يوسف | لانك باحث بذا ينتسب

خاتمة في شروط الحذف وما يجوز فيه

لابد أن يكون بالدليل | أن لا يرى المحذوف كالجزء وقع

ولا مؤكدا نحو جاء نبذ | في إن هذان لساحران إذ

بيانها عقيب لام حذف ما | مؤكدا بهذان حين أحلفا

ولا مؤديا إلى اختصار ما | مع اختصار كاسم فعل علما

إذ منعوا اختصار مختصر وصح | من سيبويه ما ينافي ما وضح

في إياك الخ دلوي دونكا | إذ رأيت الناس يحمدونكا

حيث يقول دونكا دلوي فقل | لا بأس إذ فيه مع ما نقل

ولا ضعيف العامل كجازم | وناصب الفعل سوى ما قدما

في موضع لقوة الدليل أو | كثرة استعمال كما ذكروا

ولا يكون بدلا ما حذف | كما أنت برا فاقترف

ولفظه في قولنا أما أنت برا | لما استعاضة كفى لعدنا

فعن كان لانه بدل | مقدره ككان معمولي حصل

ولا مهيئا لاعمال سما | قطع لعامل بما قيل اسما

لذا نعوا البدء حذف ما وقع | مفعول في العاملين لا تبع

في لا تغتر اللوم عاذلي متى | حقيقة كون سيئا مبتلى

ولا مؤديا لإعمال الذي | يضعف مع ترك قوي فاحتذ

لذا لهم مانعين حذفها | في قولنا ما في الهوى أو قد نها

تتمة في بعض متعلقات الحذف كأنيتن حذفا ولبس

فقطن في نحو كلوا ولبس | بل قصد الفاعل قط فانتبه

وقدرن مكانه ما اسقطا | للفهم الا لدليل شرطا

وقللن تقدير محذوف لذا | أحسن في ضربت زيدا أخذا

تقدير أخفض وبالتدريج إن | قدرت أشياء قدرن فلا تهن

نسيم عليها بالغوالي ضاربت | تقدير الملا إذا ما قاربت

إذ ذاك أمر بين ما اسقط بل | مبتدأ أو خبر خلف حصل

أو بين مرفوع أولى فاعل | أو خبر فالأول الأولى

وما مع مفرد النون التي | نون جماعة الذكور اسقطت

بالعكس مع نون إناث جاء لا | وسيبويه الخلف في ذا حكى

واو مقول وبيع حذفا | اللذ بمفعول تراه ألفا

وفي إقامة ألف الباب | محذوفة عند أولي الألباب

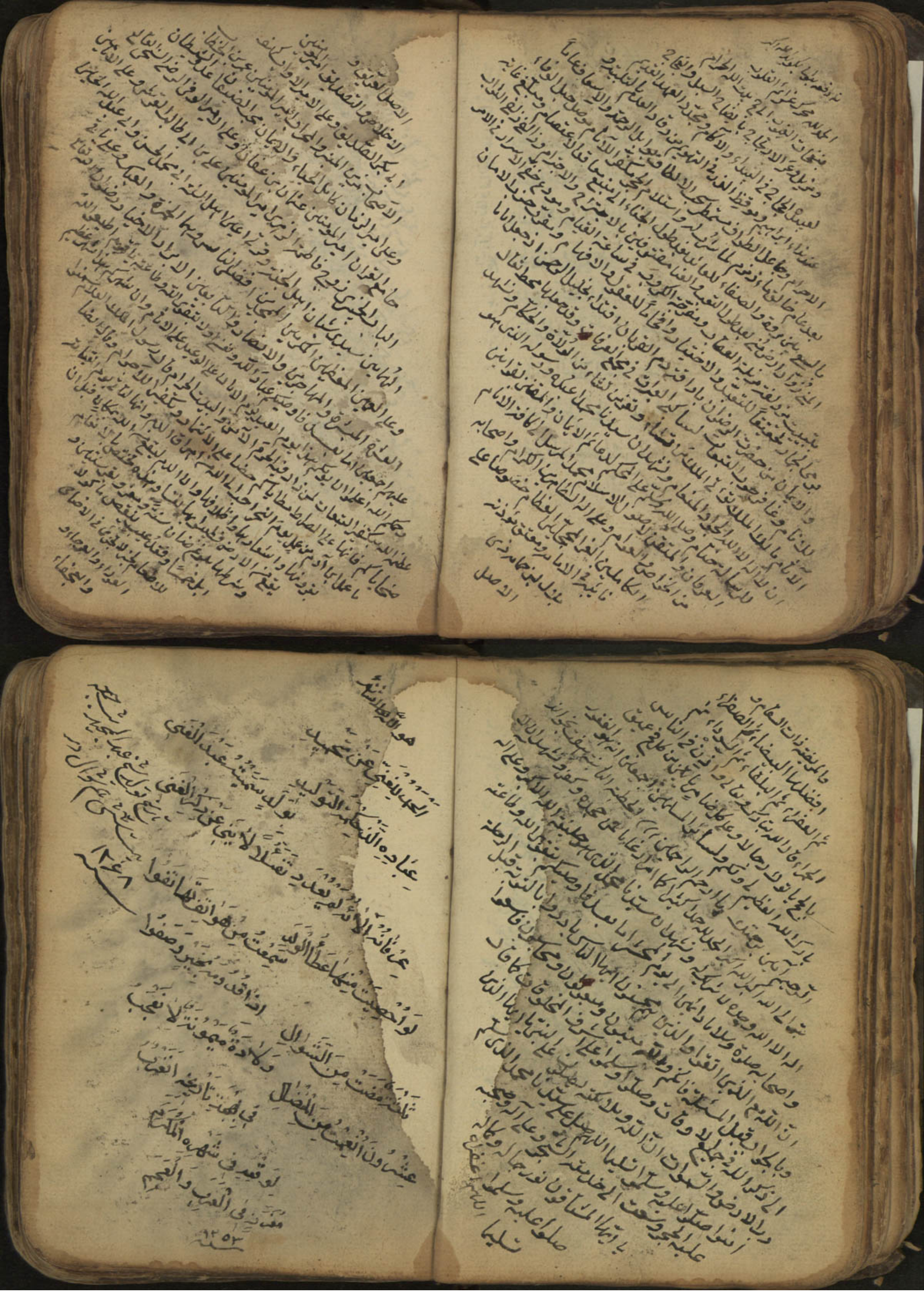
لا أخفش الخلاف فيه مثلما | قبل فلا تغفل وكن مسلما

في زيد زيد البطل الذي | من سيبويه الحذف جاء من

فالحمد لله المسلم على | رسوله وآله عز الملا

ما ناح ومات قاجادا | وعدت القرشيين انصاري

تم التتميم بعونه



هو الله تعالى شأنه

الحمد للغني عن محيب
عباده النسطين التوليد
نور له سمّيته عبد الغني
لعلّه يغنى عن ذلك الغني
عن فانه الالاه لهم لعدد
تغلو لا ابني
لو احصيت منها عطا الولد
سمعت من هو اتقى اتقوا
اذ ذاق ومن مخبر وصفوا
ثانية مضت من الشوال
ولادة ميمونة لا نعجب
عشرون العيد عن الضلال
في الهجرة تاريخه العجب
لو قعد في شهره المكارم
مقدمي في العرب والعجم
سنة ١٢٥٣

١٢٦٨



بسم الله الرحمن الرحيم

الف باء تاء همز سين   فاء وكاف لام ميم نون

هاء وواو وياء ام والآن   او اي وبل عن في وقد كم ولن

وما ومذ ومن وها وهلا لا   ولو وكي يا لو ومع والى على

واي اجل اذن الى اما الا   ان ايا ان بلى جير خلا

سوف على رب عدا وليتما   ثم نعم هيا كذا حتى

الا وحاشا وكان كلا   لما واما ولعل الا

لولا وهلا منذ لوما اما   لكن ذا نظم الحروف تما

واعلم ان الحروف احادية وثنائية وثلاثية ورباعية وخماسية فالاحادية
الاول ثلثة عشر والثانية اربعة عشر وثلاثة والثالثة تسعة عشر والرابعة
ثلثة عشر والخامسة واحدة كما ذكرنا بالاجمال فهرست الكتاب هذا

بسم الله الرحمن الرحيم

أحمد ربي حالة الضراء ... حمدي له في حالة السراء

لا أحد من يعبد سر على ... حرف فإن وإن كان قد أنزلا

ثم أصلي مع سلام لا يفي ... بحصره نطاق نطق الأحرف

على النبي أحمد المختار ... وآله وصحبه الأخيار

وبعد فاعلم أنه حداني ... شوق لنظم أحرف المعاني

وكان لي إلى ذاك شغل شاغل ... بين وإقلال وحال حائل

وجفوة من كل خل وصفي ... ونبوة من مسعد ومسعف

يدوسني بحر جلد والحلا ... دهري كأني في جفون قذا

تصفعني الأيام صفعا صفعا ... صفعا يفيض الدمع شفعا شفعا

فكدت من مس الصفاع أخشى ... مع حيرتي في حالتي أن أغشى

ولم يكن ذنبي إلا أدبي ... لا عابني إلا عيشي مودبي

وكلما رمت شوقا زادا ... لهيبه في أضلعي اتقادا

فقلت يا شوق ألست تدري ... بأنا فيه من جفاء الدهر

وهل ترى لحلة المعاني ... من لابس في هذه الأزمان

ولا يرون النظم إلا غطا ... وليس فيهم من البر نظما

فلا تسمني خطة الإذلال ... ولا تدعني ضحكة الجهال

فقال لي وأين أنت من أسى ... [illegible] في سودد ومغنى

يلعب بالألباب في البيان ... تلعب النسيم بالأغصان

ولن ترى في الفضل شكل رفيع ... لكن ستر الدهر حظا مصلتا

يفوح من ذكر شذاه المحفل ... ما لا يفوح بالند والقرنفل

فقلت صرح لي وأزل الكنا ... فكرتي في صدد من الغنى

فقال لي أدري بذا الدهر إلى ... أن ادعيت جهل فضل ابن جلا

ذاك ابن عبد الله أحمد العلا ... من امتطى مطا المعالي فاعتلى

قد شهدت بفضله الحساد ... بذلك لغوه الأشهاد

نوحت كالعلم المنصوب ... والرمح أنبوبا على أنبوب

عنبر أشرف من الأنصار ... الأذرى بيت بني النجار

فقلت والله لقد ذكرتني ... من كنت قبل ما أهواه معتني

وهو الذي أدبني الآدابا ... والبحث والسؤال والجوابا

وطال ما كنا نقضي ما بين ... لكن ما وزنت في النقصان

فنحن [illegible] ... لا تقضي بيننا من أنس

[illegible] ... [illegible]

نقبا لذاك [illegible] ... [illegible] لسائر الطلاب

وقد جمعت جل تلك الأحرف ... من جمع عليه والمختلف

من الأحادي إلى الخماسي ... مرتبا أكثرها أي سداسي

مصرحا بالخلف والتصحيح ... [illegible] الكشف والتوضيح

منتقيا زبد المعاني محضا ... من بحرها أخصصهن مخضا

وغالبا أعرض عما اشتهرا ... من المعاني ليكون أخصرا

ولست للأمثال أرضى إلا ... بنات أفكاري سوى ما قلا

ملحا فحلها للماخذ ... أحسن بتذكرة [illegible]

أغرب في إنشائها إغرابا ... فهي حلت عربا أترابا

يحدى بها في [illegible] ... وعشرتي [illegible] كل وامق

ولست أرجو [illegible] ... نحو دعاء لي بما فيها غدا

وأسأل [illegible] ... من فضله في كل قول وعمل

الباب الأول في الأحادي وهو أربعة عشر حرفا

بالهمزة استفهم ونادِ مقرِّبْ   وما سوى هاتين منها ما حسب
ثم الصحيح أنه أحرف الندا   خصت سوى الهمزة بالذي بعدا
وشاع حذف همزة استفهام   مع فقد أم في مطلق الكلام
واختير في ذا الحذف أن يطردا   مطلقا كن أم لاتصال وجدا
وقد أتى الهمزة عن حرف القسم   آلله في مذهبهم لم أنم
والجر للهمزة أو لما انحذف   في ذلك الخلف جرى بين السلف
فنصب الأخفش قبر الأول   وعزه للإبلي عزو لوا
واختاره ابن مالك وخذل   ابن عصفور الأول في ذا يتلو
والبا بمعنى عن ومع وفي على   الحد الأولى الخصوص تالي أسئلا
جر يعني لكن أو نفي أتيسر   لا فك لي فاسئل به خبيرا

لله يا معمل هذي الوجنا   لقومهم أهبط بسلامٍ منا
قالت دموعي إذا تأتي بسرى   طيف حبيبي شربت بها الجي
وما بكا الكئيب بالأطلال   بربت بها سوالف الأحوال
وكيف لا أبكي وقد أحسن   منعي أن خفف بعض اللهب
وبلا تأتي وبذها واجبا   تخوفا على ولا اضطرار غالبا
وليت لي بهذه العذال   في لوعتي من رق أو أوي لي
لي قمر ما إن له من مشتبه   أحسن به أحسن به أحسن به
أما أتاكم والعلوم شتى   عجبا لقيت بعدكم من سقم
كفى بدمعي شاهدا في حبكم   بضعف جسمي ونفاد جلد
وربما تجيئها عن باء   تخوفنا من الكرام الجاد
بالخ بين ولعت بجرح الثوى   إن الهوى من النوى قلبي شوى

وقيل كالواو ثم وردا   ومن يقل كالمها ما أبعدا
لم أنس عصرا مر بالدخول   نحو لم يجئ بالمأمول
وفيت يا صبر ولي الأعوام   فحسب لما بدت الخيام
ونا على الحبوب بالتقبيل   من خلقه الأسيل فالأسيل
وربما تحذف في اختيار   من الجزاء مثل الاضطرار
عودوا من يضابات فيكم تحرجوا   من يفعل الحسنى الإله يشكر
بالكاف أشبه ولا استعلاء   فزائدا أو للبدل ارطاني
لكن ذا الأخير أن يوصل بها   وقيل للتعليل أيضا علما
وجهه كالبدر رفيع القدر   فكن كما أنت دوام الدهر
ليس كمثلي فيك صب همّا   فسيل أجفاني كما تسمى
أقول إذ طرف الهوى لجج   يا ربي بوجى كاتبي لا أفلح

لكذا كذ والأكاف

كذاك في المفعول أيضا جا   زيادة الباء كما في المبتدا
نرجو إلى الصبر ناي بالفرج   في صيد قوم سلبونا المهج
فراق يوم هاج قلبي الشقي   فكيف بي شهرين إن لم ألتق
ليس عجيبا يا فتى بأسي   أبرت وجدا إذ نأى عني
كذاك في الأخبار والحال التي   عاملها أورد غير مثبت
ما أنا بالمغادر في هواه   ولو إلى فوق ما أقاه
عصت دموعي يا عذولي هون   ولا تقل تسكها بهين
مما قصدنا داره في نائه   بالرجعت ركابنا بجاسر
وفتح الباء أتت مع مظهر   عن بعضهم وهكذا مع مضمر
وسيبويه رسب للإلصاق   كل معانيها على الإطلاق
والتاء للتعيين من ذا الباب   وهي للتأنيث والخطاب

كالتاء في أنتِ وقال الفرا … أنتَ بجملته ضميرًا يُجرى
وبعضهم يرى سماذا التاء … وأن لتكثير البناء جاء
والتاء للتأنيث تاء ساكنة … في الفعل لا تاحقت او تا الاسم
اذ تاء حقت اسم واتاء التاء … فلا يرى ما بين احرف المعانى
ولا ترى في الحرف الذي ولعل … لا ربت ثم ذا المرادى نقل
وسين الاستقبال ما في جر … لعل عنهم وعسى لكن ندر
والحقت كافى الاناث سينا … في الوقف بكر وتميم شينا
واعلم بان للهاء حرف مهمل … اعنى بذاك انها لا تعمل
كالدى ترى النصب او الجر فان … ورب في الادرج مضمر اذن
اما تروه سرى فيتبصر … الا لما جرى على من تبع جرى
فلمؤمن لما يستقبله … كفى لصب مغرم مدله
ويف

وقيل كالواو وثم وردا … ومن يقل وكالى ما ابعدا
لم انس عصرا مر بالدخول … فمومل يجود بالمأمول
وفيت يا صب ولى اعوام … فحنت لما بدت الخيام
قرنا على المحبوب بالتقبيل … من خده الاسيل فالاسيل
وربما تحذف في اختيار … من الجزاء مثل الاضطرار
عودوا امريضا بات فيكم توجروا … من يفعل الحسنى الله يشكر
بالكاف شبه ولاستعلاء … وزائدا وللبدار جانى
لكن ذا الاخيار يوصل بما … وقيل للتعليل ايضا علما
وجهك كالبدر في الفلك … فكن كما انت دوام الدهر
ليس كمثلى في الا صب هما … ليلى الجفانى كما ترى
اقول اذ طرف الهوى لجج … يا رب ورى كما ترى لا اطلع
ولا يرى بالجام

والكاف للتشبيه حرف حتما … في سعيه واسما يجيء نظما
ان لم تكن اتاك مسندا اليه او … مفعولا او جر فذاك اسما راوا
فقال بعض ذا الحرف وصفا … به مع المجرور شيء حذفا
وبعضهم خيرهما وردا … نثرا وقيل بل هو اسم ابدا
وكاف نحو ذاك الخلاف في … ان عد في اعداد هذى الاحرف
لكن بعضا قال مفتوحا يرى … انثى به خاطبتها او ذكرا
والخلف في كاف ريتك انجلا … فهو لدى الفراء جاء فاعلا
وبانه لمطلق الخطاب … اجمع له حظ من الاعراب
ورأى من بعكسه يقول … صح وقيل انه مفعول
والكاف في ليس وبئس نعما … كذا الذى في نحو رويد حتما
وانها فللحرف يتصل … بها ولكن مجيئها يقل
الخ

بخلت بالوصل ولكن ليكا … طرفى يوما بالدموع ممسكا
واللام قد تاتى بمعنى على … ومع وعند بعد بعدو وعن الى
سبيلنا الممات في اهل الغضا … يا ويح صب لسبيله مضى
وكم ترى في حبهم من مغرم … خر صريعا لليدين والفم
دهرى لطول الانس بيننا سعى … حتى كأنا لم نبت ليلا معا
واسلتهم اشكو الجوى لعشر … خلون من شهر الجفا والهجر
يا ربما زجرت فيهم عشى … لا حظ الا لدلوك الشمس
بالله صاح هل ترى الحبيبا … يسمع لى البكاء والتحيبا
دع جاهلا كان الهوى يحبه … لو كان خيرا لسبقتم به
اودى لنا بطوعه القبا بن … فخرت القوم على الاذقان
وذه مع مفعول فعل عديا … مؤخر او شبه نحو ابكيا

إن كتبتها في آخرها فالنوى ... لا تشتبه قبال كالباب الهوى

ولن ترى في غير بين كرد ... وانه زايدة تطرد

ويجيء للصنف والمضاف له ... كلا يا العاذل وعاذله

مع ذكرت منهم لمن تستعمل ... في طبح وقيل لا بل تهمل

وكل ما ذكرت من أمثلا ... يركب لاختصاص في عد خلا

وكسر اللام لدى آخر اسمه ... مع مضمر لطيف منها عمه

وبعضهم يكسر في الكل ... لا يتبع صادر تها القبلا بالعجب

نحو لدى الحطو التسكين ... وفتحت عليهم المنتهى

وسبع الاسكان في الجميع ... فلقيتها وجاز في ثم لنفو

وفيها ان فيها الفصل لغة ... يأتت قراءة محو لغة

في سعة من غير اضطرار ومن ... ذي جلالة ما ذكر وهن

والميم في اليمين اسم في الأصح ... رفعا ثم اللام صفا بل لم تجئ

تقدم بعض ميم جم المعرفة ... يا ميسرة من بعده نقر

والنون في أصبحن عاذلا ... في دمع السائل عارض

علامة للجمع وهي تنسب ... لطي فيما صح الكتب

وكون هاء السكت من اعدا ... هذي الحروف اختار المراد

كفيه ولكن أول ... نحو الدست بلام فما صلا

والواو قد تأتي بمعنى الباطل ... كدعوى التعليل فيما قد تداولوا

قلبه لاشك لهم اعلم ... قالوا انظروا ان عدلوا وانهم

قالوا الذي تهواه قد تناه ... فاخترت على الصبر والبكا

بالسر بعد النوى يرد ... فنقص الاوطار فيها

وقد أتت ... بعض سلف ... ثم ... بعض الخلف

لهما اخلتني ... وقال لي قد ترى ... الينا

لمنهم ... أصبح ... الاضطيا

وعطف وجاء للانكار ... منها كذاك الواو للتذكار

والالف احمل علا لا ... والكف بها وفصل الهمز تين

مذ ... عنها ... القفا ... عن القفا

بينا ... اهواه ... لوا

ما الحبيب ... ما ... هيجت بلا بلى

وعد ... الانكار ... كمثل ... الانكار

كحسنا ... المنجب ... فيما ... صحاح الكتب

يا عجبا ... تحمل ... رهير

والياء عن ... تدري ... تفعلينا

فالثالث التأنيث والانكار ... أوسطها والأول التذكار

ومن يقل ... فعلينا ... فما راى ... ما

وسائر الياءات ... كالبني ... الحبيب

باب ... في ... الثاني

عد اذا الفجاءة ... يوم ... العلى

وان الشرط ... ما ... الاخب ... العلا

وان ... الحروف ... الموصو ... له ... القول ... المقبول

... صدقته ... حصو ... منه

... بعض ... ضمير ... نظم ... منثور

... الكلام ... الموصول ... الكل ... تقول

... التعريف ... ياء ...

يا بدر طبت النفس عن زاهر الساهر | لولا الدجى لما كان زار في طارئ

وعدّ أل من الثنائيات | ينقله عن سيبويه الثقات

مع عدّه همزتها للوصل | قطعا كما عن الخليل نقلا

ووصلت لكثرة الإيراد | وعدّها بعض من الآحاد

لا لاتصال قد يجي ونعم | معطوف ... أم قد تجي

[illegible] على حل كاليف العرا | قلبي ولا أدري أرشدا

أم هل أرى قبل الحيوة من ندم | من بعدما فارقت ربعي بالعلم

ومثل أل أداة تعريف ترى | في طي وقبل بل في حمير

في كلام المصطفى خير البشر | ليس من امبر امصيام في امسفر

أل سيّما الموصولة الإسمية | [illegible]

مالي أدهى مثل ان لا أرى | وكلما استسهلته توعرا

أبكي على من أدعوني بالنوى | والصبر با ان هاج صبا الهوى

وهكذا البعد إذا استقام | ألا ان اهتاج غراب صاح

وقطرب يزعم انها كقد | تاتي وكوني كإذ لكن يرد

عتوا فذكرتهم بعقبى من عتا | يا منجدا ان نفعت ذكرى الفتى

كم مات قبلي في هواكم وابتلى | الحبهم ان شاء ربي عاشق

وقد أتت بقيتر من إما | ان تورد وان فهلا كاما

وإن لشرط ربما الفعل قفي | من بعده كلو وجزم لو نفي

زهده بفتح وكالي ليلا | إذ لكا الجزم اشترط خفيف

نفروا وعندي رمق ان تنفروا | لا تنجوا ان ما [illegible]

وقبتر الليل فما ان بدا | كالبدل وهي طرف ان استجد

يا حاسدي ما لك ان تؤتى أحد | مثل الذي أوتيته من حسد

أخا هند أي يا فتى من صلا | عنى الكرى وشانت ان صدا

علمت سهرا ان الهوى [illegible] | ترى الوسنان وان كلا

[illegible] فعل تلو ان | لمصدر حوت ان تجلو المن

كان بمعنى انا ان انت سيم | ان ميت لكن انت لست نرحم

كالواو او تاتي وتاتي كأما | كذا بمعنى بل على ما نقلا

وهي في بلو اتى بالخير | رشدي لنفسي او عليها غيي

استسهل الصعب او اعطي المنى | الصبر على هذا العنا

ما جاءنا من رسول منذ سرى | كالبدر او ما جاءنا طيف الكرى

ومثل ان في الشرط والجزاء | تاتي والا عند الاستثناء

لا اسلون الدهر او ما سلبوا | قلبي المغني انعموا او عذبوا

لابد لي من وقفة على الفضا | كما اريد او يقضي القضا

أيا في النداء يدعى بها البعيد | وفي الكتاب ذكرها مفقود

يا أيها أي وقرنت بها الجمل | ومفرد لكن بعضهم حمل

إسما بمعنى ادعو اي المفسره | فهي اسم فعل والكثير أنكره

[illegible] | اي انت مذنب وما لي ذنب

وهما اي جاء في الكلام | مخففا من اي الاستفهام

يا صاحبي ايما لي سعد | ام ليت لي فيما اعانى نجد

وربما يحذف حرف القسم | من بعده فالباء بالتقدم

او احذفن وجاز ان تبقى على | حالتها كما افاد الفضلا

بل تفهم الاضراب لا تر بدا | وقبلها ترد لا توكيدا

وجهك مثل البدر بل اشنى | اذ خسف البدر وغيره الكلف

وان تلته جملة فانتقل | من مقصد لمقصد او ابطل

قالوا اذن حرف ابتداء في الاصح ... لكن الى العطف ابن مالك [illegible]

وعلم مصرح به وان ... [illegible] فللعطف زكن

اباد صبري بل فؤادي بالهوى ... [illegible] بالجوى في الهوى

وليس للجي الذي في كل يد ... بل رب مثوى على الراي الا

وهو اذن مما يجي [illegible] ... اذ ثبت لو يتلوه غير الجلي

وبعضهم يقول في ذلك بدا ... كل ما يشبه حرف ابتدا

وبعضهم [illegible] عدا ان ركب مع ... ما نحو ماذا بال تدري ما طلع

وجعل معنى البا وبعد وعلى ... كما اتت لعلة وبدلا

يا باكيا في لوعتي لولا الذي ... ما كان دمعي ناطقا عن الهوى

ما ان ان تدني عن طول القلى ... من فيك امسى مثلها ما [illegible]

لا افضلوا في حسب عني ولا ... في نسب من يقطفهم للورك
تصطفيهم [illegible]

حسبك عن وعدك فاشدد عضدي ... اذ ليس يجزي احد عن احد

ومن ولا يستعملا ظرفيه ... وعوضا واسما ومصدريه

يا سيدا ابطع في اسلاده ... يقبل التوبة عن عباده

رميت عن قوس الرجا امانيا ... فلا تكن عن حمل حملي وانيا

انت الى الكشفا الورى بالسرع ... هلا اتى عن بين جنبي ندفع

يا ليت شعري هل على المسرة ... اتاهم من عن يميني مرة

اعن تنات بهم المنيا ق ... بالدمع سالت في الحدائق

وفي انت معطير تمعني على ... وقيل ومعنى مع والبا والى

لا تثبت عن هوى العيون النجل ... وان اصلب في جذوع النخل

من بات لا يعد في العشاق ... يا رب لا جفت له الماق

وذي زاك في مبدا الولع ... ولو كوى بالصد عني اضلعي

يبغي عن اذا اتت لكي يؤول الابدا ... في فيكم يا صدى من كبدي

كذاك للتعويض والتعليل مع ... معنى القياس حدثنا الهاجع

ولو ابي في من يلومني الجلي ... لبا مثلي في العذل

هيام قلبي في هيامي سلوة ... وفي من هذا الهيام علوة

وقد تزاد في ضرورة وان ... تعوض مثل قول شاعر خلا

انا ابو سعد انا الليل دجا ... تخال في سواده يرندجا

وابن هشام قال بعض الجملة ... قال اركبوا فيها على ذا الحلم

وشبهوا ذا بالكلمة ... اقسام معنى في الى الافتقر

وقد لكم اتت لتكثير وما ... فيها فتصلك الجواب حتما

قد اترك الحب الذي [illegible] ... يوما لنا فنقضي الاوطارا

وهي لجزء الفعل اي الحجى ... بينهما وباليمين جوزوا

وقد بدت الحذف لهذا الفعل ان ... دل عليه الحذف ما قبل بعن

وقد لعمري شوقي قلبي الصدى ... ولم يذنب لكنه كان قد

وبعضهم عد لم الاخبار ... حرفا ولكن لنفي بالمختار

ولا تمز من بعد كي اظهار ان ... الا لدى ضرورة فاظهرن

بوثبت في هذا الجمال الفائق ... كي ان تهيج قلب صب وامق

وربما يكون كي مختصرا ... من كيف او ردنا الى الا ينكروا

كي تمتطي يا سيدي مطا النوى ... فلم تداو العين من جوى الهوى

لم جازم وربما الفعل رفع ... من بعده ونصبه نفر سمع

واعدتني ولم تف بالوعد ... لم يقضي الله بنقض العهد

وزعم عند ابن مالك لغة ... ونصبه قال اضطرار غيره

فقيل الم نشرح اي الم نشرحن ... في النون بعد الحذف قدرت اذن

وقبلها اسم يرى معمولا | بمثل ما بعد كأن تقولا
لمن لحال القريب يجلي | بصبر الواقع بالمبال
واللحن في سمتر ان تجد | مدخولها وفي اصطلاح ردف
لا انت من ادهى المثال اثم | بعد لكن وصلتني وان لم
ولن لدى الفراق من الالم | تقرعت لكنهم فلوا اعم
وجاز ان يسبقها معمولها | تخللا لا ان على خلف نما
في الكل مع ضعف فقير اثرا | هواه لكن انسى وان طال
وهي تجي للدعاء مثل لا | لكن ترى الوانيتر للفضلا
وقد تجي في جواب القسم | كلو وان تجزم بها لم تلم
ك والهوى مذ غاب عني لم | لن يحل للعيش صاح منتظر
كليت جاءت في التسهيل | للرض ليضرب قيل والتقليل

لو ان لي الحبيب كسره | لو زاره فيحصل المسرة
على يا اهل الحي والابرق | تصدقوا ولو بظلف محرق
والشرط ثم قيل ان الجما | مطرد فيه وبعض لطما
نام فوادا لك لو بحر تدما | بصيح فيك بالتوى اهل الحمى
قيل وتاتي جمل الاسماء | جوابها باللام مثل الماء
لو انهم من بعد سخط اقبلوا | على للصلح القلبي جدل
لو كان قبل ساعة تيمم لي | فواحدا لكن اسرك لي
وقد اتى لا يبقى ما احجما | يجوز فيه الوجهان عالما
لا اسما مضا كاعوز بحلك | كقول اهل الكوفة والزجاج
الف كي الفلس من هوى | ومما اعجبت من لا يحب
وهو اذا يحكم بالزيادة | عليه ما فيه الافادة

واكثر النفي بها فقالوا | لا يجتوي الهجر ولا الوصال
وما اتى وجوبه كالعدم | فهو الى السماع لا القياس
لما اعترتني في الهوى الكروب | كاد ضمير القلب لا يذوب
وقل بتا وبل الا لا تعلما | اهل الكتاب مثل بعض العلما
ونحو يا بدري لا بدر السما | ينقص سبويه عطفا علما
ورد قوم منعوا العطف بلا | على الذي لغائب فيه علا
وربما ينفي بها الماضي ولا | تكرار لكن في القرآن اولا
جاء الرقيب لا الحبيب ما | للجانى اشكو اليه حالي
مذ مثل منذ في الاصح حرف جر | لا اسم مضاف ان لما تلاه جر
في حاضر كفي وغائب كمن | كحالي وفي زمان الفيد بين
واللتان اشتر بعيني | مذ يومنا مذ امس مذ يومين

في مع بتسكين خلاف في الاصح | حرف اوا اسم لكن الثاني رجح
فان تقدم على النحاس في المختصر | دعواه الاجماع على الحرف فقد
وذا السكون لغة مشهورة | وقال سيبويه بل ضرورة
ولزمان ومكان مجتمع | يأتي مفيدا وكعند قد يقع
اتى مع النصح معي للطاق | ومن معي شوق الى العناق
ثم معا مثل جميعا عندا | بعضهم معنى وبعض ردا
من لابتداء الغاية في المكان | قالوا كذا الى غاية الزمان
نأيت من دياركم فابكي | مذ ساعة الفراق حتى يحكي
انت كمن في عنده الباء وعلى | وربما افصل بها وعلا
ابدعي الغفلة من هذا الجوى | قلبي وقد انزعج يوم النوى
لن يغني البكاء عني مرتضا | تنظر من طرف خفي غضبا

جمال الهوى تولعي أحشائي كوى … يا رب من ينصر في الهوى
الى حمى ما بت حلو البال … اذا عرفي الهجر من الوصال
بما جنت عيني كبدي احترقت … ومن خطيات جفتها اعرقت
كذاك للتبعيض والبيان … للجنس والغاية في البيان
الذين من الاوثان كما في … فاجتنبوا الرجس من الاوثان
قد اخلت منا عهود في الهوى … لا تشتكي جرحا ولا نصب الدوا
وقيل قد تنوا للعمو بصروف … شرط وليس في كلامه نفي
رأيت من عجب الغزال … فبالفعل يضيع الى ما مالوا
وانت ان يأتيك من واش تلن … لجنابا الى لم يلن
لم يحن سبع الهوى ان تسمعا … بلما لمن كان شيء بنا سعى
وان تؤد لجهلها فالمبتدا … والحال مثل الفاعل اجعل موردا

فلابتداء الغاية في المنفصل … ثم ذهبنا من كسيف الكمل
ومن بضم الميم هل هو اسم … او حرف جر فيه خلف يحمق
والآخر الاصح واخصص بالقسم … بالرب او بلفظة الله العلم
قلبي من ربي لديكم موثق … ومن من الله عليكم مطلق
وتركبوا ما النفي مع منكر … بلى كما لكن على التدور
كذا اتت منونة للمصدر … وكونها حرفا مقال الاكثر
ما بأس لو جاءت الى كنائسه … من بعدما نامت عيون الناس
وقد اتت زائدة تكف … ولا يكف عنهمي حقا حرف
يا طالما عانقت حر كأنما … رهنته سلافة سجت بما
وربما يدنو ربما نفر … من غير ما جرم ولا ذنب صدر
اطلب بهل تصديق موجب ولا … تطلب بها تصور اذ حظلا

كذا جواز الحذف والتقدير … يوسف الحسن كن سميري
وها اتت وليت للندا … على الصحيح عند بعض ان بدا
ما بعدها وبرب الامر كذا … دعاء انا وليت ابصر حبذا
يا رب لبلغني بالايتيان … يالعشرة التي على الكسلان
يا ليتني كنت مع الاصحاب … يا حبذا مجمع الاحباب
ولكن ابن مالك قبل الدعا … والامر تصحيح نداء ان ادعا
وقيل بل يا في جميعها نوى … حرف نداء والمناوى فليرا
خاتمة تنقل من على معا … وعند الكوفي على عن جمعا
بل بعضهم قال اجاز ان تأتي … داخلة على احرف الصفات
طرا سوى الباء وفي واللام … وبعضها في مطلق الكلام
بانسا لقام عند حبي منعا … احبابنا من كان شيء

لنا ثبات الحوض نوشا من علي … نوشا به يقطع اجواز الفلا
بالله حدثت عن بوادر وما … ابيتر من عن يمين الحمى
كذا على الكاف دخول الباء … الاستر ابكي بكا الخنساء
كالباء في ذلك على كالكاف … استقى على حرف مجاف
لا تنفي بدنيع الوكاف … في صا البا بكا الاتاع

الباب الثالث في الحروف الثلاثية وهو ضربان احدهما متفق عليه
الثاني مختلف فيه وجملة واحد وثلثون حرفا ولم ادكر منها وهن لما ذكرته في

اجل جواب وهي للتصديق … في خبر والامر للتحقيق
مثل لمن قال لك زيد اجل … موعود وصلي فاصطبر اجل
وهل اتت جواب الاستفهام … والنفي والنهي خلاف نامي

يا ليت بشرى لو أرى ما دعا … من قبل أن يعمل لو ترك الأدا

وهو بمعنى قد أتى ولكن في … ذا لا أصلا في الاصح الا عرف

وإن تلي الهمزة فابن ذلك … يقول غيرك غنى عن ذلك

يا عين كفي عن هوى الحسان … فهل أتى الدمع على الانسان

سائلهم هل هم أبهم … أهل أوفى في جفاهم أصب

وهو كهل ما أتى منفصلا … من مضمرات الرفع ثم اخلا

للفصل بين المبتدا والخبر … حالا وأصلا عد عند الاكثر

حرفا كما قيل وقال قوم … اسما لهم يقول ذلك اسم

وليس فيه حظ من الاعراب كما … قال الكسائي وبعض العلما

فلي هواه أنو ولكن كنا … انت الحبيب ذو منى الهوى

فيها الحبيب قبالى تابه … وأي في التداوع أشاع

آخرى وما ضميرا منفصل … لتنبيه الى نحو ما فيما نقل

ومنهم بها فاتت في … تمنيا عليه القطر البتي تقي

يا أيها الواعد هل الوعد … ها أنا ذا ها إنني أنا لعد

ها الليل أبرح بأي الدار … أو اقتضين منكم أوطاري

واسما أتت بعض لغاتها … أي الذي هو اسم فعل جاء

وا في الندا خص بمن يندب … في زاجر وانهم كوي الاتجي

فدياتي صبا فيه وابصاه … وليها أبي ضارب لا أنشأ

وبعضهم يقول إن وي جرى … بها التنبيه ولكن أنكروا

لما رأى دمع فال ويكا … أوفق بحذيك وناظريكا

ووضعت يا لندا البعيد … وادع بها القريب للتوكيد

واختصت بها اسم الله في النداء … ايتها والمستغاث يا أخي

إذن بعكس ناصب المستقبل … إذ ليس بيننا لم يفصل

والفصل بالظروف والدعاء … وبالندا الحلف فجائي

فجاء عصر قربها بالأول … وبجل بابشاذهم بما يلي

وشذ أن تعمل بين المبتدا … وخبره عنا الإلغا بدا

مع ما أنبرنا انها البه … فيما حكى عيسى وسيبويه

لا تتركني عنكم شطيرا … اني إذن أهلك أو أطيرا

قالوا تشدد نوبهم الليالي … قلت إذن أشكو إليهم حالي

وبإذا الشرطية اضطرارا … أبيح أن تجزم لا اختيارا

إذا يصبك من خليل معتب … يا قلب فاصبر فالزمان تقلب

إذا الفجائية عند الكوفي … معدودة من جملة الحروف

أتيت مشتاقا إلى الاحباب … إذا الرقيب واقف بالباب

ألا بها وبكذا عرض بها … تمن واستفهم مع النفي بها

ألا ارعواء عن جفاء الملك … ألا تحب الله أن يغفر لك

يا هاجري فقالا ألان الغنا … حيات من يهوى الليموت دنا

ألا اصطبار للذي ناولني … ألا الا غيرها اغاني

وقد ترى حرف جواب كبلى … قال ألست المبتلى قلت الا

الى كم واللام زد وفي ومن … عينه للتبيين والفاتين

هاتى شوق إلى ابتصبي … أن مت والأمور البلد فانظري

أهوى الى من باهي ان تسأل … وجد شر إلى ذي البيت الخلي

ما لي لا أروى إلى المقبل … أشهى إلى من جنى السلسل

لولاه لك ما سكنت شغبا … الجد أو كان داري شعبا

أما بها استفتح وحقا إنه … تنبيه قبلها أتى عرضا

أنا وهي فيلا لا أسلوا أبا ... انك لعالي أبا ذا المغرما
وإنّ ما في كنه وقيل لا ... وقوله وقلت إنه أو لا
وينصبها للمبتدا والخبر ... ككل ما شبه بالفعل دري
لبعضهم وقيل انه لغة ... لكنما الكثير ما سوغه
لا أصحب لي ذلك لطيق القويا ... فان حرا سلك اغلبا
فان تؤكد أو بليه فقدر ... القاهم او نحوه للخبر
وإن تلاها ما بوقع شصف ... فاسم لها ضمير شان يحذف
يقول اخضع ان قوم هو أما ... فان من يعشق يلقى هوا
وخففت ان فيبقى ... يعملها ان ذا الهوى في تير
ومذهب الجمهور انها معا ... ما ابدأ إعمالها اسما
وهل يجوز ذلك بالقياس او ... لا ولو لوا التحقيق منعه راوا

وإن تسل عن أن في الدار فإن ... من الايتين فعل مجهول لكن
وكسرها مجهول ما ضعف في ... بعض لغات العرب غير منتف
أو أمر أو أصل البناء إن أنا ... أي لما أنا فيها ففي الثنا
وابن هشام ان قائم علي ... آخر هذه الوجوه أولا
وحكم أن حيثما تكثر ما ... لحكم ذات الكسر فيها قدما
وان تخفف فاسمها لا يبين ... في شعر والبعض يجوز
وساغ عند الكل في اضطرار ... لو أنك ... لا ... أو ...
وجاز أن تلغى لدى البصريين ... وواجب ذاك لدى الكوفيين
وليس شرطا أن يكون ما نوي ... اسما ضمير الشأن في القول القوي
اذ انك قد قال سيبويه في ... أن قيل صليت الذي في المصحف
والهمز عينا أبدلت تميم ... أعلم بفتى في الهوى سقيم

وأي بالمد لحرف الندا ... وخص في ذلك بالذي بعدا
وللبعيد في الندا اتى أيا ... وفي الأصح أنها أصل هيا
لها ... احرم انا ... ويا ... ادعوا أيا مولاهيا مولا أيا
حرف جواب مثل نعم وبانا ... آنا كحسب اسما ويكفي آنا
يجي بلى بها كما قد قالوا ... وقيل للتأنيث اذ ما قال
وتبطل النفي ولست تلغي ... الا جوابا لكلام منفي
ومذهب الاخفش بله حرف جر ... واسم لدى سواه والخلف انتشر
وبيد في رأي ابن مالك أتى ... رديف الا في الحي وثبتا
في نم بالباء وبالفا قالوا ... تشبيك الترهيب واللفها
وبعده بعض النحاة قد نصب ... مضارعا من بعد شرط وطلب
الا ماني ثم ثبت عندي ... تنف غليلي ويخف وجدي

فلا تواعدني ثم تخلفا ... إلى متى هذا الجفا ما كفى
ومنهم من قال كابن مالك ... بأنه كالفاء أيضا قد حكي
تهوي ذكرى او تقال الظ ... ثم ردني جا ثم اضطرب
قال المرادي وفيه ثمتا ... بتاء تأنيث كثمت ثبتا
جلل يجيء كنعم معنى اتى ... حرفا عن الزجاج واسما اثبتا
لكن اذا اجل بذاك قصدا ... او لليسير او عظيم اوردا
تقول هل تبكي جلل من جلل ... ما بي وهذا اجلل من جلل
سل نعم جير وعدت حرفا ... مبنية بناء أمس كيفا
لا اسما اي حقا او كابدا ... فإن تؤكد أو لئن بها بدا
فعلا وحرف جر استعمل خلا ... وعد فعلا في الاصح بالخلا
اذ هو في تاويل مصدر بما ... لا انما زائدة فيه كما

قال ابن جني فيه كالجرمي ... وبعضهم اذ ليس بالمرضي
لان حرف الجر لا تزاد ... من قبله بل بعلهما علما
رب كثيرا جاء للتكثير ... وجاء للتقليل في اليسير
وابن هشام كابن مالك ذكر ... ترجيح ذا او ثم اقوال اخر
وهو على الراجح حرف جر ... لا انه اضيف للمنجر
مبتدأ ورب بتتل عار ... اى هو عار منهما باعتبار
وربما اعمل محذوفا بلا ... فاء وبل والواو فيما نقلا
ذى طلل وقفت في اكنافه ... شرقت بالدمع على الاثر
فالفارسي نكر ذاك انكره ... وقال بل اجرى مجرى النكره
ومنهم من قال كالزمخشري ... منكرا اذ رب للمنكر
وصلها الماضي فالمستقبلا ... والحال والحلف بهذين اعتلا

سوى وسف لغات بسو في انفرد ... بمطول انبياء ومن انفرد
باللام مقرونا كان تقول ... لسوف اعطى منكم القبولا
مثل خلا وما خلا ثت عدا ... وما عدا في كل حكم وردا
ومنهم من ادعى ان حتى ... حرفا نرى لكنهم قالوا ابتدا
على بمعنى عن وفي وعللا ... ومع ومن واللام والبا نقلا
لم يعقلوا على جفوة ولم ... اود صديقا لا ولم اشكو الالم
لكن على ملك سليمان الهوى ... تلت شياطين واغووا للنوى
فكبر الله على ما قد هدى ... يا قلب من صبا في اذى العدى
بي من اذا اكتالوا علينا استوفى ... دموعنا او كالنا يا او في
وربما ابدى لنا الود على ... ان الفؤاد منه محشو قلى
غرته ان صبا اذلنا على ... هواه والعبد تما بسلا

فكف عن هذا الصدود الجفا ... وافتح على اسم الله ابواب الصفا
كذا للاستبدال لا اثر الفت ... وربما زيدت لاخرى حذفت
هذا على انى لا اهاب لا ... اذا شبابي بكد طي الفلا
ان الكريم وابيك يعتمل ... ان لم يجد يوما على من يتكل
وربما زيدت لغير ذلك ... كما افاد العلم ابن مالك
فتضحك مثل غصن البان ... ولقا على بقية الافنان
وقد يجي اسما بشرط ان على ... محلها فوق على ما قد نقل
حتى متى الصبا وكست ترحم ... ومن على قلبي نار تضرم
قيل كذا ان يك ما جر بلا ... مع فاعل العامل واحدا تلا
يا قلب يا ذا الخفقان هون ... عليك ما يقضى الا الركن
ومنهم من ادعى ان على ... لم تات الا اسما ولكن حملا

اذ ربما تحذفها مجهولا ... مدخولها بما تلى مفعولا
انى من الاشجان والاحزان ... اخفى الذى لولا الاسى قضانى
وقال في وصف المبانى انما ... كما كى جا عملا ومعنى
حرفا كذا مثل كان ولعل ... جاءت وليس للاخير يعلل
لفظا ولم يوجد سواه من احد ... يعتها حرفا لنا فالوارد
والكاف للتشبيه في تاويل ... موهم ذا فالواو للتعليل
لذا الاخير ربما النسا تنصب ... من بعدها في بعض شعار العرب
ومنهم من عد كان الوارده ... اذ لم نرى الافعال قط زائده
ولدت من طائفة النحاة ... من عدها من الثلاثيات
وليت قد تنصب الاسم والخبر ... قال به الفراء من اهل النظر
وغالبا في المستحيل تذكر ... ومع ما اعمالها او ينكر



يا ليت ايام مضت عوائدا | يا ليتها اذا الحالي اليوم ساعدا

وثم حرف فيتها معروف | بقلة عطفا لاهل الكوفه

اين المغفور والعز الطالب | وللقوم المغلوب ليس الغالب

وبعضهم قال بالا تهمل | فعلا وهذا عن تميم ينقل

ضلى فالعهد الا التا | والنابها لا معها قرار

وحرف جير مثل من معنى حقا | في النظم والنثر هل اثبتا

ومنه تلو اجوبه ذكر | في مذهب سكين اليم كسر

نعم بفتح العين والنون معا | واكسرها ايضا وبالحا معا

للوعد والتصديق والاعلام | في الطلب الاخبار الاستفهام

قيل وتذكير لما بعد نعم | هاج الهوى تذكار الطلال العلم

هاء اسم فعل عرفت ومدها | وابن فلاح في الحرف عدها

كتابه

كتابه وافي وعني لاهيه | بالذي ها ومر افرو الكتابه

واعلم بانا قد ذكرنا في ابياتنا | ما قد حوى من الخلاف فيها

الباب الرابع في الحرف الرباعي وهو نوعان نوع متفق عليه ونوع مختلف فيه وجملته عشرون حرفا ولم اذكر منها انتم الواقع ضمير فصل لغوا انتم في انتم الظالمون

ومنهم من عد اذ ما مع ما | عد باعيا وقد تقدما

الا بتشديد وفتح مهمل | وهو تحضيض وليس يدخل

الا على الافعال مثل باقي | ما جاء تحضيضا على الاطلاق

وليس منها الحق الا تعلوا | على وأتوني فاني اهلا

بالكسر والتشديد الا جاء | وصفا وعطفا زايد استثنا

لو كان بي مصيبة الا الهوى | لما ابادت هكذا منى القوى

كل اجتماع لافتراق فاغتنما | يوما لك الا الفرقدان في السما

مالي لا انفك الاعدا | ولم يزد مولاي الا صدا

وبعضهم قال بالا يعني | العطف في الاعراب لا في المعنى

ان ماله وشبهه حصل | ومنه في التالي لها اذن بدل

فمن يقل الا بمعنى بعدا | ما اتى فقد اغرب فيها جدا

وليس الامو ترى الاولى بما | ينهض حجة على ما زعما

اما لغير ان وشرطها ضمن | وحتما او في غالب بالفا قرن

وهو بتاكيد وتفصيل نفي | ومنها التفصيل غير منتفي

اصلا كما اصير المعهود | فبعدكم حان فعوذوا عودوا

وهو بسيط ويقول ثعلب | من ان الشرط ثم ما مركب

ففتحت

ففتحت همزة ان من بعد ان | حذفت فعل شرط فصار ان

وليس منها اصل لفظ اما | لكون ذا حرفا وذاك اسما

والميم الاولى ربما تبدل يا | وذا الا في اشعارهم قد نشا

ايما اذا الصبح تجلى فاضحى | علا وايما في الدجى ما اشتهر

اما بكسر وبفتح علما | تركيبها في راجح من ان وما

وبهما مع قلب نون يا | ومنه ما منها اضطرارا جا

فصل ابح ابهم وللتخيير | والشك ايضا جا في التعبير

واختلفوا في حال اما الثانية | اعني التي في نحو قولي اتية

اما جمال يعلكم و اما | من حيوة فلقا وها

فالاكثرون انها للعطف | وليس عند بعضهم بالنفي

كذا ابن مالك بل قيل | تلك باجماعهم كالاولى

لانها في غالب الاوقات مع … واو لعطف في كلامهم تقع
وقول ان الواو معها عاطفة … اما على اما واما العاطفة
مسبقت لعطف اسم على اسم غلط … اذ عطفك الحرف على الحرف شطط
وربما تحذف فيها ان تعلم … اما اخا صدقا والا فاصرم
يا ليتما هذا الرقيب غائب … اما الى جنة او نيران
وحذفك الاولى لدى استغنا … ايضا قياسي لدى الفراء
قلبي اسير عندكم فمنا … منكم واما فدية المعنى
وليس منها نحو اما تطلق … اسري اشكو لكم الافارق
ومنهم من عد امسى اصبحا … ذا ائتين لدليل اوضحا
وقال في وصف الباز ايا … حق وهذا القول ليس شيا
اوقعه في ذا الا ما قد ذكرا … من انها دعائية لما ورى

بل الصحيح انها اسم مضمر … والهاء والكاف وغيره كذا اليا يذكر
للغيب والحضور والتكلم … وهو الذي لسيبويه قد نمي
والمازني ان ذي الحروفا … ايضا انت ضمائرا اضيفا
ايا اليها وكذا الخليل … كذا به ابن مالك يقول
وبعضهم ايا الا عد مضمرا … بوائسر وقيل عد مظهرا
وبعضهم يعد ايا مظهرا … اضيف بينيا لمضمر وما
الى ايا اهي وهو قسما … ايا ي يجفو بالصدود والنوى
وشذ من عد ايمن الاسم … من احرف تجوز في الكلام
لانه اسم في الصحيح مفرد … همزتها وصل كالعقود
مكسورة بقلة وابدا … ليست في الاستعمال الا مبتدا
مضافة للفظة الله الاجل … وغيرها كالكاف والموصول قل

وربما جرت بواو القسم … كوابن الله اجتكم دمي
وبالعين انت ومن لعل حتى … فيها فعنا جاز فيها لم لعل
وغالبا تاتي للانتهاء … وثم للتعليل فاستثناء
حتى انتهى اخفنج حتى اقبلا … ام انت لا يرضيك حتى اقتلا
اقسامه عطف وجر ابتلا … قيل ونصب ونظير الفابلا
وجر وا من بعده النصب بان … في راجح ترد للجواز
فان اتى ماثلا للهاء … فهو اذن من قسم الابتداء
ابكيت اقوامي حتى الجلدا … اذ قلت لا اسلوه حتى الحدا
ما زلت ابكي بعد قوم رحلوا … حتى حتى ماء عيني اشكل
وجرها للضمر اضطراري … وعند بعض ذلك اختياري
فيدخل المجرور في حكم سبق … حينا وحينا لا وذا هو الاحق

لكن اذا ما انتفت القرينة … فللدخول اوجبن تعينه
نفلا اتى حاشا ولا استثناء … حرفا وللتنزيه ايضا جائي
احلى الملاح بذي المقنع … ولا احاشي الشمس لما تطلع
الان دمعي في الهوى الاجار … حاشا حبيبا لم يراع الجار
ما لك تجفو مغرما يهواكا … حاشا لئن هذا الجفا حاشاكا
وما للاستثناء قيل نبعا … يجنيه فعلا عدي جاء كما
فقال في الثالث بالفعلية … بعض وما احوله بالخطية
انحاش لله انت متوتر … في الذكر فاسمتها مبتغر
دعوى كان جاء بالاجماع … موكبا لم تخل من نزاع
ومدعوا ذلك غيرها لوا … للنقل في تركيبه فقالوا
انك كالبدر اجعلن اصلا … كانك البدر اذا تجلى

ففتحت إن كليت الجب ... وما لهذا الكاف من مقر

أي متعلق كما قد قيل في ... رب وفي لعل ذلك اصطفي

لذلك الزجاج قال فيهما ... اسم كمثل خط التشبيها

مثل كما إن لم تقطع خبر ... في اللفظ والأحسن مثل ما ذكر

ابن هشام كونه بسيطا ... ليعلم الإفراط والتفريطا

ونصب الجزئين قيل عودا ... بقلة ومدعيه أنشدا

كأن أذنيه إذا تشوفا ... قادمة أو قلما محرفا

فإن تؤولنا وإلا قد ذكروا ... فمحكيا إن قدرته خبرا

وفي رواية تمال إلا كأن ... فهي أشد لا لمرا أذن

والغالب التشبيه فيرصد ... للشك والظن وتحقيق الخبر

كذا التقريب فقل كأنا ... بك الدجى وجفونا حين عنا

هيجني الغرام والولوع ... حتى كأنني في الهوى صريع

فجافت جنوبي المضاجعا ... كأنها فارقت المضاجعا

كأنني بقلبي المكروب ... ما كان مما فيه من وجيب

وإن يخفف فاقبل الإعمالا ... لو منهم من يرى الإهمالا

كأن بسيطة وحرف جر ... مع خلف في الثلاث يجري

فثعلب يقول لا بد ألف ... من كاف تشبيه ولا التي نفت

وقيل ما أتى بتلك حقا وهبا ... اسم كإذ عن الكسائي رويا

وليس في تنوين بعض كلا ... سيكفون من دليل أصلا

بل مثل تنوين قوارير قوى ... كما إذا أتى بتنوين قوي

وليس بالمبطل للفعلية ... فليس بالمبطل للموقتة

وكثرة الألفاظ في الحرفية ... واسمية بقلة مروية

وإن أتت ولم تفدك الزجرا ... فقل لاستفتاح فهو حرى

لأنها مثل نعم كما أتى ... بالنقل عن نضر شميل الفتى

كم قال رب عن حبيب الهائم ... أثوب لما هيض كلا إنها

لعل للتوقع في الأكثر ... وعللن واستفهمن في الأثر

قالوا وقد ينصب جزآها في ... بعض لغات العرب بالجر في

لعل من أهواه ناس ما مضى ... ما بيننا إذ نحن في ولد الغضا

لعل محبوبي نائما غدا ... لعل ذي حقد يموت كمدا

ودون ما إن أوهم الغالوي ... لهاضير الشأن في القول القوي

وكفها كأن إن توصلا ... فقد لدى الإعمال بعض العلما

لعلما عذر وأنت لائم ... لعلما ترثي لهذا الهائم

يا قلب رفقا لي لعلك تدني ... لعلما وصلا خلاف الهجر

وبعض

وبعض أهل البحث عنها قالوا ... تنصب في جوابها الأفعال

أعربها لعل مع لغاتها ... على صروف الدهر أو دولاتها

بتلك التي الكلمة من لغاتها ... وتستريح النفس من زفراتها

لأن في أخبارها أن قلت ... بكثرة فالنصب للتوهم

لغاتها لعل علو لعن ... لأن عن ورعل ورعن

كذا لعلت مهملا ولغن ... معجما وعن الغير ورغن

وجاء كسر اللام في لعل ... وعل أيضا ابن عقيل نقلا

ومنهم من قال إنما علا ... أصلا أتت وفرعها العلا

لكن أولى أعربها المحققة ... بلا التي قالوا تجي عاطفة

وهل إذن يجيء أن لا يقترن ... بالواو لا بل مع وما يقترن

والواو تأتي وابن كيسان ... وكونها معا قلته مخبرا

واختار كالفراء الكسائي أن تشذ ... بالواو والتخفيف تعذ
وبعضهم العطف إلى الواو نسب ... لذاك ابن ملك ايضا ذهب
واشترطوا أن يسبقها بنفي ... إن تليت بمفرد أو نهي
وإن يليها جملة يجوز أن ... تثبت أو تترك لفظها إذن
وهي إذن كورد بعد النفي ... والنهي والإيجاب مثل النفي
وفي التعجب أنها إذ ذاكا ... حرف ابتداء تفهيم استدراكا
[illegible] جزماً والآن تلت ... يميناً أو من بعد نفي حصلت
كذاك للتعليق تأتي فتوى ... حرف وجود لوجود آخر
وذي على الصحيح الظاهري ... والفارسي قال لا بل ظرفي
وهي أتت بسيطة وربما ... يقال لا بل ركبت من لم وما
بت من الشوق ولما تصل ... بالله لما جئتني في منزلي

دمع

دمع جرى شوقاً صلود الشائق ... إن كلنا لما حظوظ العاشق
لما سرت ركابهم عشاءا ... أبكيت من لم يعرف البكاءا
مدخول لولا الجملة الاسمية ... كانت جوابها الفعلية
وبوجود ما يليها امتنعا ... وجودها لها جواباً وقعا
وحذفك الخبر كوناً مطلقا ... لعدم الحاجة حتما حققا
لولا حياتي لرضى الأحباب ... لذاب قلبي كلما بي
ومنهم من قال لكن أبدا ... جواب لو الخبر المبتدا
إذ ليس من رابط في البين ... بوجوده تربط بين ذين
وربما تلا ضميراً رفع ... لولا على الراجح منها شيع
فهي إذن للجر في الموضع ... ولا لها تعلق بشيء
لولاك يا بدر وذا قلق ... ما كنت باكياً بالدموع أشرق

كذا السبر العرض لكن بذا تجل ... يفعل او فعلاً بد يؤول
ويلاه يا دمعي لولا تورقا ... يوماً اما تخشى على الغرقا
لولا أتاني فيّ طوفاناً ... دمعي ومن ترفقي نيرانا
كذاك للتوبيخ والتنديم ... فتدخل الماضي في التكلم
لولا بعثت الجاه وهو قلبي ... والجار للإيصال عند القرب
نحو وقد أو ثبت حول الموت ... لولا رحمت الصب قبل الفوت
وليس مما نحن فيه لولا ... يوعد في الواشي لزرت ليلى
وقلما يحذف في شعر من ... جوابها اللام وفي النظم زكن
وبعضهم في لو ولولا خص ... في الحذف والإتيان مهما ذكرا
حرف امتناع لوجوب ... وهي إذن مختصة بالأسماء
ما بعدها رفع بالابتدا ... لوما الهوى لما شكوت دائي

وجاء

وجاء للتحضيض وهو الغالب ... للفعل أو معمول ذا الطالب
وحكمه كحكم لولا وذكر ... فاجمع إليه في جميع ما سطر
لوما أتاني فرح يا بي ... من ألم الأشواق والأوصاب
تلومني العذال في أشجاني ... لوما الذي بصده أشجاني
وشذ من بعدهما حرف يجي ... كأن إذا اسمية لا تجي
إذ هو في القرآن صار مرجع ... لمضمر كذاك في الشعر وقع
وهو يكون في الشرط لكن قليلا ... ظرفا أتى مثلها قليلا
قال الخليل ركبت من ما الجزا ... وما الرتيل جاء جوزا
هلا لتحضيض أتت كألا ... لذاك لا تدخل إلا الفعلا
فإن تلاها اسم فأول على ... ما يقتضي الرد إلى ما أصلا
نبتشر أتى رسول ... نحو فهلا المرسل الرسول



ولا ابرّيها من العيوب · مع انني بالغث في التنقيب

فالذهن خوّان فلا تؤنب · ومن يعب اخاه يوما يعب

واسعَ في الفكرة فيما لاحا · عيبا لكي لا تفسد الاصلاحا

فان تحققت فاصلح الغلط · وليس غير الله من لم يسقط

نظمتها في بلد الاحساء · لا زال محميا من الباساء

ابياتها محكمة رصينة · مجموعها لؤلؤة ثمينة

وحين منّ الله بالاتمام · ارختها باحسن الختام

فاحمد الله مصليا على · اقرب مخلوق الى الله علا

والآل والصحب الجحاجح الغرر · ومن غدا من بعدهم للدين درر

من لم يحسنوا الا العبث · وفيهم كل المزايا تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

قال محمد حسيني النسب الحمد للهادي الى علم الادب · وكتب في بعض الطباع

دواعي القريض والاسجاع بسبب اسباب المعاني للورى وجعل الحبال الاوتاد الترى

أرسل في خير القرون أجمل · بين العروض بالكتاب والهدى

وبضروب المعجزات أيّده · وتمّ من عاضده وعاونه

شاد الأبنية والمقطوع · وكم بنى الاصول والفروع

سما سماها ليلة المعراج · لقاب قوسين كبدر داجي

نجوم قرآن عليه انزلت · اى الحق من ضلال اذا ما ظهر

وبهم بحور للعلوم زاخرة · بلا غير الانام عنها قاصرة

مخصص بالخلق العظيم · حديثه كلؤلؤ نظيم

جماله كل جمال بارع · وما له من احد مضارع

وكل فضل فله اضمار · فيه ومنه الكمل استعاروا

كامل علمه بسيط وافر · وكل مدح قيل فيه قاصر

قد شمل الورى بما يظهر · وعمّهم نوبله وطله



مبادئ الملة والاسلام … صلوة عليه والسلام

وآله المطهر الصدور … عن علله وصحبه البحور

وبعد فاعلم ان من فروض … كفاية تعلم العروض

لمن يشتهي مختصره … فخمسة او ستة وعشرة

وللضروب والاعاريض علل … نظم على اعظمها قد اشتمل

آخر شطر اول عروض … والضرب تام به التقريض

الاجزاء الاصول وما تألف منه من الاسباب والاوتاد والفواصل اجزاء شعر بحتر مستفعلن وفاعلاتن و

ومتفاعلن مفاعيلن معا … علتها الاصول ما قد سلفا

عد لدى الاكثر مفعولات … منها وهذه مركبات

عن سبب وهو خفيف نحو عل … وضده محركان وتد

وذا الاجتماع سمي فاصله … جاء مثال الضبط وفاصلة

وبلقاء مثل به للصغرى … بلغكم جمل بد للكبرى

علل الاعاريض والضروب

الخبن حذف الثاني ذي الآن … اضمارهم تسكين حرف ثان

والطي حذف ذي سكون وابا … معاً فعل الخبن والطي

والقبض ان تحذف خامساً سكن … والعصب ان تسكن الخامس ان

تحذف ساكناً وبعد ذلك … تسكين حرفاً قبله كما

في السبب الخفيف لا بغير رد … والقطع ان تفعل ذاك في الوتد

والكف حذف سابع سكن … والكسف ان تحذف ان يكن

محركاً اسكان ذا الوقف … خصا بمفعولات امّا القطف

فالطي في الخفيف في الاواخر … مع سكون يتعبد للوافر

وحذف جمعهم ان يومى … وحذف مفروق يسمى صلما

تشعيث لفاعلاتن حذف … عين او اللام وفيه خلف

والحذف اذ يشرح بالتعريف … اسقاطهم للسبب الخفيف

وهو مع القطع يكون بترا … وهي لنصف الشعر يدعى شطرا

في النهك يرمي شاعر ثلثين … والجزء جزئين من الشطرين

زيادة الخفيف قل توفيل … وساكن في وتد تذييل

وحيث في الخفيف ساكن دخل … فذلك التسبيغ تمت العلل

وهذه البحور ستة عشر اذكرها اصولاً وفروعاً وابين ما لكل بحر

من كمية الاجزاء والاعاريض والضروب مصرحاً بها او بالحقها من العلل ثم بعد كل اذكر ابياتاً ممثلاً للاصل وفروعه وقد اتيت فيها بالالغاز في حذوت حذوه فجعلت اوائلها تشعر بالقاب البحور ورموزت الاجزاء كل بحر بروى بيت الاصل واعاريضه بآخر الشطر الاول وضروبه باول الشطر الثاني وبروى الفروع الى رتبتها من العدد وقد نبهت على ما كل

ما كل بحر من بين مرة تصريحاً ومرة تلويحاً اهتماماً بشأن الطلبة وليكون كل من الارجوزة وابيات التمثيل تاليفاً مستقلاً يكتفى به لو افرد وبه ثقتي وارجو التتميم **ابتداء البحر الطويل**

ومن فعولن ومفاعيلن معا … طويلها مكررين اربعا

عروضه مقبوضة وتنتهي … الى ثلثة ضروب هذه

فالاول الصحيح والثاني وصف … بالقبض والثالث منها ما حذف

طويل يمد الشوق في الخير جاء … جمال محياه يفوق سنابق

المديد فاعلاتن فاعلن اربع مرات

جزء المديد فاعلاتن اتبعا … بفاعلن مكررين اربعا

ثم الاعاريض اللواتي تثبت … له ثلث والضروب ستة

وليس هذا البحر قط يسلم … بالجزء حيث اتى ملتزم

فجزء الاول وضربها كهي | تحذف ثانيتها وهذه
ثلثة ضروبها وقد وصف | اولها بالقطع والثاني خفيف
والثالث الابتر ثم حذفت | وخبنت ثالثة ووصفت
بانها جاء لها ضربان | ذو الحذف اول وبتر ثاني
مدّ زمن وجهه بدراج | وصفها ما عنه انلووا

شرق جوده قد فاق جود السحاب
جد قد شاب كلا المنح
ما جاك جوده جود
فر الرفعه سبب
نوره يجلو دجا الجو

البسيط مستفعلن فاعلن اربع مرات

بسيطها مستفعلن فاعلن | بفاعلن مكررين اربعا



لا عاريض ثلث تمتلي | وستة ضروبها فالاول
مجزوءة جاء لها ضربان | ذو الخبن اول وقطع ثاني
تجزأ ثانيها وتنتهي | الى ثلثة ضروب هذه
يزيل الاول والثاني اسمع | مثل عروضه وثالث اقطع
ثالثة مقطوعة مجزوءة | وهي بضرب مثلها متلوة
يا طالب الرا لوشك | والمرتجي ستايل النيح
نعمانه ماذا النصب
كل الجود الذي | يقضي كل البرايا
الا انه ليس لجسمها عدد
يعطي المولى ما يرجوه
من لعفو | عن يتوب اذا ما يعفو

الوافر مفاعلتن ستا

ثم مفاعلتن الوافر ان | كررت ست مرار يتزن
بعروضان واما الاضرب | فانها ثلثة ويجب
القطف للاولى وضروبها قطف | وجزئت ثانية وقد عرف
لهذه ضربان بجزواني | لكن لجزء ضم عصب الثاني
توافرت المدائح في حبيب | جلا بجاه الظلمات جميع
الذي هو | للوجود سبب
مشرق الداجي

الكامل متفاعلن ستا

ومتفاعلن اذا ما يجعل | مكررا ست مرار كاملا
لها عاريض ثلث تمتلي | وتسعة ضروبها فالاول
صحيحة لها ضروب تعلم | ثلثة اولها بسلم

والقطع في ثاني الجزء هادي | ثالثها احذو الاضمار
حذا ثانيها وهي لها | ضربان فالاول جاء مثلها
والثالث منها احذ مضمر | والجزء ثالثها يعتبر
ضروبها اربعة فالاول | مرفل والثاني ما بذيل
اما الذي بجزئه فهو الثالث | والقطع في رابعها حادث
كملت محاسن من بليلة مولده | طلع السماء على البراق كانه
لوليه خطاب
عارج السما | وعيون نظرت الى اصل امره
من وراء الانبيا | وقفوا وصلوا
من سرى | ولقد علا فخرا سنا وجابه
وروى الاله على الاصح
جاء محيط

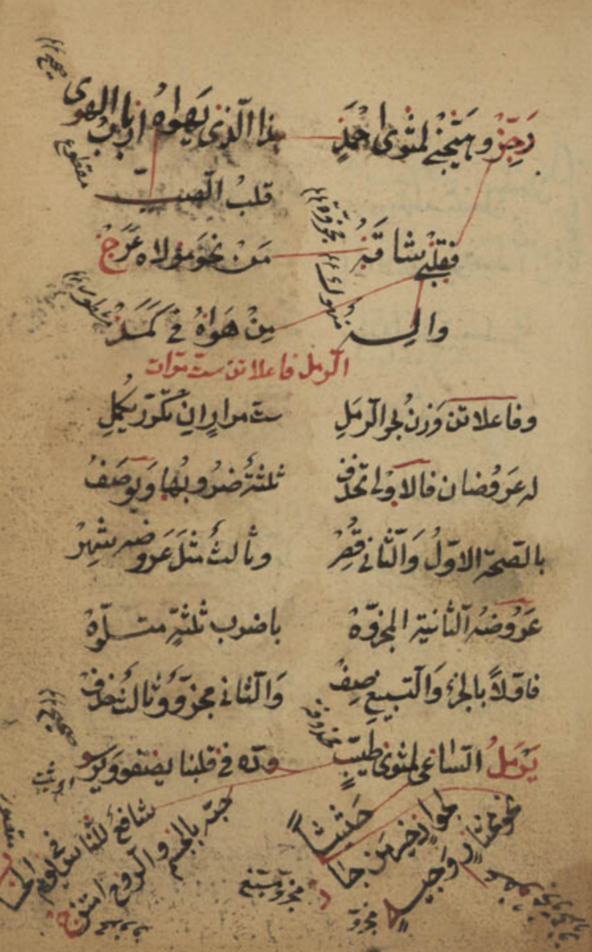
الهزج مفاعيلن ستا

جا مفاعيلن بحر الهزج … وجزء العروض يجي
وهي لها ضرب بل مجزوان … والحذف مضموم لجزء الثاني

هزجنا اذ لنا ضوء … بدا من طيبة الهادي
بدا نور … عظيم من حبيب

الرجز مستفعلن ستا

الرجز الحاصل من تواتر … مستفعلن من الورد ستا
اما الاعاريض اذا الجمها … فاربع وخمسة اضربها
تصح الاولى ولها ضرب … فاول صح ووصف الثاني
قطع وثانيها مجزوة … وهي بضرب مثلها متلوة
اما التي تثلث فهي واقعة … مشطورة والنهك وصف الرابعة
وكلها ضربها وفيها … قد وقع الخلاف بين العلما



رجز وهيجني لمثوى احمد … هذا الذي يهواه ارباب الهوى
قلب الصب
فقلبي شائق … من نحو مولاه عرج
والي … من هواه في كمد

الرمل فاعلاتن ست مرات

وفاعلاتن وزن بحر الرمل … ست مرار ان تكرر يكمل
له عروضان فالاولى تحذف … ثلثة ضروبها وبوصف
بالصحة الاول والثاني قصر … وثالث مثل عروض شهر
عروضه الثانية المجزوة … باضرب ثلثة متلوة
فاول بالجزء والتسبيغ صف … والثاني مجزوو ثالث حذف

يرمل الساعي لمثوى طيب … وله في قلبنا يصفو كرب
حرمت … خبر … حلت
شائق … بالحزم والرفع … مجزو

السريع

سريعها ستة اجزاء وهن … ان رتبها مستفعلن مستفعلن
كذاك مفعولات مرتين … اما الاعاريض فصف اثنين
عروضه الاولى هي الموصوفة … بانها مطوية مكسوفة
اذا تصفحت كلام العرب … تلفى لها ثلثة من اضرب
فاول منها هو الموصوف … بانه المطوى والموقوف
والثاني بالطي وكسف يرسم … اما الذي يثلث فهو اصلم
والكسف في ثانيها مع خبلها … وضرب هذه التي كمثلها
ثلثها مشطورة موقوفة … ورابع المشطورة المكسوفة
وكالتي تثلث ضرب خامس … وكالتي تربع ضرب سادس

اسرعت في السير الى احمد … والوجد للاكباد والقلب شاو
خير الورى من اعجم والعرب
هادي الورى لاقوم النهج
امداح سيدنا … من جوده ارجو جزيل صفد
مدح نبي ارجوه … مدح جزيل العطو

المنسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن مرتين

منسرح جاء له التركيب … من ستة الاجزاء والترتيب
مستفعلن مستفعلن من بين … ذينك مفعولات مرتين
له اعاريض ثلث بجلى … ضروبها ثلثة فالاولى
مطوية وضربها مطوي … والخلف فيها ما هو المرضي
وربما يجعل مفعولات … بالطي منقولا لفاعلات

ثانية منهوكة موقوفة   ثالثة منهوكة مكشوفة

سرحت فكري في مدح بدر دجى   جادوه قد فازوا بالذي املوا

لنا اقطاب   دنج

الخفيف فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مرتين

وللخفيف حصل التركيب   من ستة الاجزاء والترتيب

فاعلاتن تجده مستفعلن   وفاعلاتن مرتين زن بهن

له اعاريض ثلث تملى   وخمسة ضروبها فالاولى

صحيحة جاء لها ضربان   فاول يشبهها والثاني

يحذف والثانية الموصوفة   بانها مجزوة محذوفة

وجاء ضربها كها والثالثة   كانت بها على خبن حادثة

اولضربها مجزو قد سمع   والثاني بالجزء وخبن وقطع

خف

خفا وزارنا دجى بدر دنج   هام قلبي في حبه ليس يسلو

واستلب

قمر   افلج السن طرفه دعج

وزر النبي على   ماجد محبوب الصمد

ماله من شبيه

المضارع مفاعيلن فاعلاتن مفاعيلن مرتين

ومفاعيلن زن المضارعا   وفاعلاتن ومفاعيلن معا

وكرر الاجزاء مرتين   وكالعروض الضرب مجزوين

وضارعت في بكاها   اذا بنت ذوب عسجد

المقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن مرتين

مقتضب مستفعلن مستفعلن   من بعد مفعولات مرتين زن

عروضه مطوية مجزوة   وهي بضرب مثلها متلوة

اقتضبت من صدغ   اذ ملحت حب صمد

المجتث مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن مرتين

مجتثها اجزاؤه تعد   مستفعلن وفاعلاتن بعد

وفاعلاتن ثالث لوزن   ويقع التكرار مرتين

عروضه واحدة مجزوة   وهي بضرب مثلها متلوة

اجتثت مني بلاء   اذ كنت مداح احمد

المتقارب فعولن ثمان مرات

وبفعولن متقارب وزن   مكرره ثمان مرات ركن

له عروضان تصح الاولى   ضروبها اربعة ستملى

يصح اول وثاني يقصر   والثالث المحذوف يتلوا الابتر

عروضه

عروضه الثانية الموصوفة   بانها مجزوة محذوفة

جاء لها ضربان كهي الاول   والثاني ذا حذف وبتر يحل

تقاربت اذ ناء مني حبيب   وحبيبي جميل جزيل السماح

السيوب

بهي بهج

متى   كشمس الضحى وجهه

المتدارك فاعلن ثمان مرات   سد يحيى له يخلو

ومتدارك بفاعلن وزن   مكرره ثمان مرات ركن

عروضه وضربه قد سلما   تم بحمد الله ما قد نظما

وادركني نبي الهدى محمد   انتمي فيك وثبت بذي المدح

وادركوني فانتم خير ثلة   انتمي فيكم صنعت هذي المدح

تمت بعونه



وللمفعولن فع فعل فعل جو فعلن فعيل وفعو اي قصر
وللمفاعيلن مفاعلن مفا عيل فعولن ثم مفعولن وفا
علن مفاعيل اي كذا مفعو فوع لسبحة تقول
لفاعلاتن فعلاتن فاعلان وفاعلات فعليا فعلن
وفعلات مفعولن وفاعلن فعلات فعلن ثم جا فعلن
لفاعلن فوعان فعلن اول وفعلن تاثيهما با اشل
متفعلن مستفعل مفتعلن فعلتن مفاعل مفاعلن
مستفعلان مفتعلان مفعولن فعلتان مفاعلان فعولن
ولمفاعلتن اي مفاعلن مفعول مفعولن كذا مفتعلن
وفاعلن ثم مفاعيلن مفا عيل فعولن ع جا وخذ وفا

لمتفاعلن يجي مستفعلن مستفعلاتن فعلن مفتعلن
مفتعلاتن فعلن او مفاعلان مفاعلاتن مفعولن مستفعلان
مفاعلن فعلاتن او علاتن متفاعلان وكذا مفتعلان
لمفعولات [illegible] فاعلات ثم مفاعيل كذاك مفعولات
وفعلات فعولات فاعلن فعلن فعولن فعلن مفعولن

ثم ما نظم الاستاذ القاسم الحاوي للرواسم

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان لانتاج كل شكل شرطين بحسب الكيف والكم فبحسب الكيف في
الشكل الثاني اختلاف المقدمتين بالايجاب والسلب وبحسب الكم
كلية الكبرى اذ لو لم يتحقق احدهما تختلف النتيجة وهو موجب للعقم
اذ معنى الانتاج استلزام ذات القياس النتيجة وما بالذات لا يختلف
فلزوم الاختلاف في انتفاء الشرط الاول بان يكونا موجبتين
او سالبتين مثلا نصدق كل فرس حيوان وكل صاهل حيوان
فكل فرس صاهل ولو بدل الكبرى بقولنا كل انسان حيوان صادق
النتيجة لا شيء من الفرس بانسان وفي السالبتين لا شيء من الانسان
بفرس ولا شيء من الناطق بفرس فكل انسان ناطق ولو بدلنا
الكبرى بقولنا لا شيء من الحمار بفرس صادق النتيجة لا شيء من الانسان
بحمار والاختلاف في النتيجة بانتفاء الشرط الثاني كما في لا شيء
من الفرس بانسان وبعض الحيوان انسان فكل فرس حيوان ولو بدلنا

الكبرى ببعض الناطق انسانا صادق النتيجة لا شيء من الفرس بناطق
وكذا في كل انسان ناطق وبعض الحيوان ليس بناطق فكل انسان
حيوان ولو بدلنا الكبرى ببعض الفرس ليس بناطق صادق النتيجة
لا شيء من الانسان بفرس فحينئذ ضروبه المنتجة اربعة لانها
في كل شكل ستة عشر بضرب المحصورات الاربع في نفسها والشخصية
بمنزلة الكلية كما في كبرى الشكل الاول والمهملة في قوة الجزئية
والطبيعية لا اعتداد بها فاشتراط اختلاف المقدمتين اسقط
ثمانية منها هي الموجبتان الكليتان والجزئيتان والمختلفتان
والسالبتان الكليتان والجزئيتان والمختلفتان واشتراط
كلية الكبرى اسقط اربعة هي الموجبة الجزئية مع السالبتين والسالبة
الجزئية مع الموجبتين بقيت الضروب المنتجة اربعة الاول
من موجبة كلية فسالبة كلية ينتج سالبة كلية اذ النتيجة تابعة لاخس مقدمتي
القياس كقولنا كل انسان حيوان ولا شيء من الحجر بحيوان فلا شيء من

الانسان بحجر وبيانه اي الانتاج بالخلف بان نأخذ نقيض النتيجة
ونجعله صغرى للشكل الاول ونجعل كبرى القياس كبراه فينتظم
قياس على هيئة الشكل الاول فينتج ما يناقض الصغرى فيقال
لو لم يصدق لا شيء من الانسان بحجر لصدق بعض الانسان حجر
ونضمه الى كبرى القياس هكذا بعض الانسان حجر ولا شيء من الحجر
بحيوان فينتج بعض الانسان ليس بحيوان وهو يناقض صغرى الشكل
الثاني وهو كل انسان حيوان فهذا خلف اي باطل والخلف
لا يلزم من صورة الشكل لانها بديهية الانتاج فهو من المادة وليس
من الكبرى لانها مفروضة الصدق فتعين من نقيض النتيجة فيكون
محالا ونتيجة الشكل الثاني حقة والعكس بعكس الكبرى بالاستواء
ليرتد الى الشكل الاول والثاني من كلية سالبة صغرى وموجبة كلية كبرى ينتج سالبة
كلية نحو لا شيء من الحجر بحيوان وكل انسان حيوان فلا شيء من الحجر بانسان
وبيانه بالخلف بان نأخذ نقيض النتيجة ونجعلها صغرى وكبرى القياس
كبرى فينتظم قياس في الشكل الاول ينتج ما يناقض الصغرى هكذا بعض الحجر

انسان وكل انسان حيوان فبعض الحجر حيوان وكانت الصغرى لا شيء من
الحجر بحيوان هذا خلف وليس من الصورة بل من المادة ولا من الكبرى فتعين
من نقيض النتيجة والعكس بعكس الصغرى فجعلها كبرى وجعل كبرى القياس صغرى
ينتج نتيجة منعكسة الى المطلوب والثالث من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى
ينتج سالبة جزئية نحو بعض الانسان ناطق ولا شيء من الفرس بناطق فبعض الانسان
ليس بفرس بالخلف والعكس والرابع من سالبة جزئية صغرى وموجبة كلية
كبرى ينتج سالبة جزئية نحو بعض الحيوان ليس بانسان وكل ناطق انسان فبعض
الحيوان ليس بناطق وبيانه بالخلف والافتراض كما في الثالث بان نفرض
ذات الموضوع ونفرضه شيئا ونحمل عليه وصفا الموضوع والمحمول لينتج من الشكل الثالث
المطلوب وفي الشكل الثالث يجب الكيف ايجاب الصغرى والكم كلية احدى
المقدمتين اما ايجاب الصغرى فلانها لو كانت سالبة فاما ان تكون الكبرى موجبة
او سالبة واياما كان تحقق الاختلاف والموجب للعقم الاول نحو لا شيء من الناطق
بصاهل وكل ناطق حيوان فكل صاهل حيوان ولو بدلنا الكبرى بكل ناطق انسان
صادق النتيجة لا شيء من الصاهل بانسان والثاني نحو لا شيء من الانسان بفرس

انسان وكل انسان حيوان فبعض الحجر حيوان وكانت الصغرى لا شيء من

لا نعم بانحو الاحوال
اعلم الناس عن الحسن الحال
افاتيه مشغل بشغل
من آم اياما كعول آمل
حينا بدو الايام الطلة
وليس اشتغال قلبه
ولا زم بعكس ما قد قلنا
كان ولي ملكا حيلة
معقد العامل او ونيئ
لا نعت مفيد او ولي
ام من شيء او وضع
بالعرض او مطيعا
اي بالغير قصيد
موطئ معتمد
كما ابدوا
ملقى وخلوها خالد
قال ابن عرفة فاعل
الفتى بدرا اعطا
مقصو وهاها
مقارن يفيد ما قد قدروا
مبين عن موكد جري

ولا شيء من الانسان بصاهل فكل فرس صاهل ولو بدلنا الكبرى بلا شيء
من الانسان بحمار صادق النتيجة لا شيء من الفرس بحمار واما كلية احدى
المقدمتين فلانهما لو كانتا جزئيتين لاختلف النتيجة نحو بعض الحيوان
انسان وبعض الحيوان ناطق فكل انسان ناطق ولو بدلنا الكبرى ببعض
الحيوان فرس صادق النتيجة لا شيء من الانسان بفرس ونحو بعض الحيوان
فرس وبعض الحيوان ليس بصاهل فكل فرس صاهل ولو بدلنا الكبرى ببعض
الحيوان ليس بناطق صادق لا شيء من الفرس بناطق فاذن سقطت عشرة اضرب
ثمانية من الشرط الاول وهي مع كل من السالبتين مع المحصورات الاربع واثنان
من الشرط الثاني وهما موجبة جزئية صغرى مع الجزئيتين كبرى فالضروب المنتجة
ستة الضرب الاول من موجبتين كليتين والنتيجة جزئية نحو كل انسان
حيوان وكل انسان ناطق فبعض الحيوان ناطق وبيانه بالخلف بان
يجعل نقيض النتيجة كبرى وصغرى القياس صغرى فينتج ما ينافي الكبرى
وبعكس الصغرى ليرجع الى الشكل الاول وينتج المطلوب الثاني من كليتين
والكبرى سالبة ينتج سالبة جزئية نحو كل فرس حيوان ولا شيء من الفرس بحمار

فبعض الحيوان ليس بحمار بيانه بعكس الكبرى الصغرى وبالخلف لينتج ما ينافي الكبرى
الثالث من موجبتين والكبرى كلية ينتج جزئية نحو بعض الحمار حيوان
وكل حمار ناهق فبعض الحيوان ناهق بيانه بعكس الصغرى وبالخلف
لينتج ما ينافي الكبرى الرابع من موجبة جزئية صغرى وسالبة
كلية كبرى لينتج سالبة جزئية نحو بعض الانسان حيوان ولا شيء من الانسان
بحمار فبعض الحيوان ليس بحمار بيانه بعكس الصغرى وبالخلف كما مر في الثالث
الخامس من موجبتين والكبرى جزئية ينتج موجبة جزئية نحو كل فرس
حيوان وبعض الفرس صاهل فبعض الحيوان صاهل بيانه بالخلف وبعكس
الكبرى وجعلها صغرى وصغرى القياس كبرى لينتج ما سيكون المطلوب
السادس من موجبة كلية صغرى وسالبة جزئية كبرى ينتج سالبة جزئية
كقولنا كل انسان ناطق وبعض الانسان ليس بصاهل فبعض الناطق
ليس بصاهل بيانه بالخلف لينتج ما ينافي الكبرى لا بالعكس واما الشكل
الرابع فشرط انتاجه ان لا يجتمع فيه خستان اعني
السلب والجزئية لا في مقدمة ولا في مقدمتين سواء كانتا من جنس واحد

ام من جنسين الا ان تكون الصغرى موجبة جزئية فانه يجب
اجتماع الخستين لان كون الكبرى سالبة كلية يجب في الشكل الرابع
على تقدير كون الصغرى موجبة جزئية اما الشرط الاول فلانه لو
اجتمع فيه الخستان يلزم الاختلاف والموجب للعقم نحو لا شيء من الانسان
بفرس ولا شيء من الحمار بانسان فلا شيء من الفرس بحمار او فلا شيء
من الصهال بانسان فكل فرس صهال ونحو لا شيء من الانسان
بفرس وبعض الحيوان انسان فكل فرس حيوان او فبعض الناطق انسان
فلا شيء من الفرس بناطق ونحو لا شيء من الانسان بفرس وبعض الحيوان
ليس بانسان فكل فرس حيوان او فبعض الحمار ليس بانسان فلا شيء
من الفرس بحمار ونحو بعض الحيوان ليس بانسان وكل ناطق حيوان
فكل انسان ناطق او فكل فرس حيوان فلا شيء من الانسان بفرس
ونحو كل ناطق كاتب وبعض الانسان ليس بناطق فبعض الكاتب انسان
فكل [illegible] او فبعض الفرس ليس بناطق فلا شيء من الكاتب بفرس

ونحو بعض الانسان ليس بفرس وبعض الصهال ليس بانسان فكل فرس
صهال او فبعض الناطق ليس بانسان فلا شيء من الفرس بناطق
ونحو بعض الانسان ليس بفرس ولا شيء من الصهال [illegible] بانسان
فكل فرس صهال او فلا شيء من الحمار بانسان فلا شيء من الفرس بحمار
ونحو بعض الفرس ليس بحمار وبعض الحيوان فرس فكل حمار حيوان
او فبعض الصهال فرس فلا شيء من الحمار بصهال واما الشرط
الثاني وهو كون الكبرى سالبة كلية على تقدير كون الصغرى موجبة
جزئية فلانه لو لم يكن كذلك فاما ان تكون الكبرى [illegible]
احدى الجزئيتين او موجبة كلية وعلى التقادير يلزم الاختلاف
الموجب للعقم نحو بعض الحيوان انسان وكل ناطق حيوان
فكل انسان ناطق او فكل فرس حيوان فلا شيء من الانسان
بفرس ونحو بعض الحيوان انسان وبعض الناطق حيوان فكل انسان
ناطق او فبعض الفرس حيوان فلا شيء من الانسان بفرس

ونحو بعض الفرس صهال وبعض الحيوان ليس بفرس فكل صهال
حيوان او فبعض الانسان ليس بفرس فلا شيء من الصهال بانسان
فاذا سقط بالشرط الاول ثمانية اضرب وبالثاني ثلثة بقي المنتجة
خمسة الاول من موجبتين كليتين ينتج موجبة جزئية
نحو كل انسان حيوان وكل ناطق انسان فبعض الحيوان ناطق
بيانه بعكس ترتيب المقدمتين بان يجعل الصغرى كبرى والكبرى
صغرى فينتج نتيجة تنعكس الى المطلوب نحو كل ناطق انسان وكل انسان
حيوان فكل ناطق حيوان وهو ينعكس الى بعض الحيوان
ناطق وهو المطلوب وبالخلف بجعل نقيض النتيجة كبرى وصغرى
القياس صغرى فينتج نتيجة تنعكس الى منافي الكبرى الثاني
من موجبتين والكبرى جزئية ينتج موجبة جزئية نحو كل فرس
صهال وبعض الحيوان فرس فبعض الصهال حيوان بعكس الترتيب

والخلف الثالث من كليتين والكبرى موجبة ينتج سالبة
كلية كقولنا لا شيء من الفرس بانسان وكل صهال فرس فلا شيء
من الانسان بصهال بعكس الترتيب والخلف الرابع
من كليتين والكبرى سالبة ينتج سالبة جزئية نحو كل انسان
حيوان ولا شيء من الفرس بانسان فبعض الحيوان ليس بفرس
بعكس المقدمتين والخلف حتى تنعكس نتيجة الخلف الى منافي الصغرى
الخامس من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة
جزئية نحو بعض الفرس حيوان ولا شيء من الحمار بفرس
فبعض الحيوان ليس بحمار بعكس المقدمتين والخلف وفي اعلمها
بلا اعتراض واما [illegible] الخلاف بين المتقدمين والمتاخرين
في ضروب الشكل الرابع فحول الى المطولات والله المعين

[illegible]

قانون يار ... ما دونجي بيتي
... قاموس كلام ... بيتي
اغلب ... بيتي
... قدم ... بيتي
... زاده ... بيتي
... ياره ... بستان
... زاده ... دن
[illegible]



يا خاطب الدنيا الدنية انها شرك الردى وقرارة الاكدار
دار متى ما اضحكت في يومها ابكت غدا تبا لها من دار
غاراتها لا تنقضي واسيرها لا يفتدى بجلائل الاخطار

لا استناد الكل في الكل هذا هو المحقق التعريف المحقق المستغني عن الالقاب والتعريف
فان قيل ما سواد فيه الذات وقد قال هو نور السموات
قلت ليس الا انعكاس الارتع فيبدا الفنا قبل كالمرآت
فصار الفنا اذا وصفها واخرباب بالعرض بالذات
ليس نقص اني انت تاره بنا قص اذا العكس للفلات
من تاره لقلبه فادح اذا ندرس التراب كالرفات
لا شك في لطافة الانبياء في الاصول عكس اصل المخلوقات

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا قسم الكلام من التهذيب على السنة وتبع التبويب — الباب الاول

في المقدمة الكلام هو العلم بالعقائد الدينية عن الادلة
اليقينية وموضوعه المعلوم من حيث يتعلق بذلك والعلم
لا يحد لوضوحه وقيل لخفائه والتفسير بمثل حصول صورة
الشيء في العقل او الاعتقاد الجازم المطابق الثابت او صفة
تتجلى بها المذكور لمن قامت هي به او ادراك المركب او الكلي
تنبيه على اختلاف الاصطلاحات وحقيقة النظر حركة
النفس في المعقولات توجها على ابدعا لتحصيل المجهول وكونه
مفيدا

مفيد للعلم في الجملة ولو في الالهيات وبدون المعلم
ضروري والمنكر معاند كالسوفسطائي المنكر للحسيات
او للاوليات او كليهما وهل هو بطريق العادة او التوليد
او الوجوب فيه خلاف والنظر في معرفة الله تعالى واجب
بالنص والاجماع ولكونه مقدمة للمعرفة الواجبة
عند اهل السنة وعند المعتزلة لكونه دافعا للخوف
العقاب قالوا لو لم يجب النظر الا شرعا لافحم النبي
صلى الله عليه وسلم الزام النظر في المعجزة لعدم الوجوب
قبل ثبوت الشرع ورد بان التوقف على الشرع هو العلم
بالوجوب لا نفسه ثم انه اول الواجبات المقصودة
لتوقف البواقي عليها والنظر اليها وسيلة اليها
فتجب لذلك والدليل ما يمكن ان يتوصل بالنظر فيه
الى حكم وقد يخص بالجازم فيقابل الامارة ثم ان توقف



على الثبوت فنقلي والا فعقلي وقد يستفاد من بعض
المطلوب ولا يثبت ما استوى طرفاه عند العقل الا
بالنقل وما يتوقف النقل عليه لا يثبت الا بالعقل
الباب الثاني في الامور العامة الشاملة لاكثر الموجودات
تصور الوجود ضروري والتعريف بمثل الكون والتحقق
والشيئية لفظي ويتنبه على اشتراكه معنى بصحة
التقسيم الى الواجب وغيره والجزم به مع التردد
في الخصوصية وعلم الحصر في الوجود والعدم
وعلى زيادته على الماهية ذهنا بصحة سلبه عنها
وافادة حمله عليها واكتساب ثبوتها
والحكماء على ان حقيقة الواجب وجود خاص
قائم بنفسه مقيم لغيره مخالف لوجود الممكن
في حقيقته فلذا صح تفرده بالقائم بالماهية ذهنا
لا عينا

لا عينا كبياض الجسم مشكك يوجد على ما هو كون الاول
على الوجودات بالتشكيك كالنور على انه نور ومما
يقال انه في الكل نفس الماهية فمعنى انه لا يشترك كل
بتحقيقه على حدة في الخارج وانما ذلك في العقل ثم الوجود
ينقسم الى العيني والذهني حقيقة والى اللفظي والخطي
مجازا اذ ليس في اللفظ والخط من الانسان التشخص
ولا الماهية كما في الخارج والذهن بل الاسم وصورته
والدليل على الذهني انا نتعقل ما لا ثبوت له في الخارج
ونحكم على الممتنعات ايجابا ونجد من المفهومات كلية
ومن القضايا حقيقية والتعقل ان كان بالحصول في
ذلك والا فلا محالة يقتضي اضافة بين العاقل و
المعقول ولا يعقل الى النفي الصرف واذ ليس الثبوت
في الخارج فكان في العقل وهو وجود غير متأصل لا يقتضي

بين نفي الامكان والامكان المنفي على تقدير كونه
منفيا ايضا ثابت ثم كل من الوجود والعدم قد يقع
محمولا وقد يقع رابطة ويفتقر الحمل الايجابي الى اتحاد
الطرفين هوية ليصح وتغايرهما مفهوما ليفيد
وصدقه يكون بمطابقته لما في نفس الامر ومعناه
ما يفهم من قولنا هذا الامر كذا في نفسه مع قطع النظر
عن حكم الحاكم فصل ماهية الشيء ما به يجاب عن السؤال
بما هو وتؤخذ بشرط شيء او تسمى المخلوطة ولا خفاء
في وجودها وبشرط لا شيء وتسمى المجردة ولا توجد
في الاذهان فضلا عن الاعيان ولا بشرط شيء
وهي اعم من المخلوطة والمجردة فتوجد لكونها نفسها
في الخارج لا جزء منها لعدم التمايز وانما ذلك في العقل
ثم اذا اعتبرت معروضة للكلي فهو الكلي الطبيعي وانما يوجد

الاتصاف كالموصوف بتصور الكفر فلا يوجب اتصاف
الذهن بالاعراض حتى المتضادات ولا وجود الممتنع
في الخارج لكون الذهني فيه كالماء في البيت ثم العقول
من الوجود والشيئية ليس الا الثبوت ومن العدم
الا النفي فالمعدوم ليس بشيء ولا ثابت ولا واسطة
بينه وبين الموجود ومنهم من اثبتها جميعا وفرقا
وسمى الواسطة حالا وجعل الوجود منها اذ لو وجد
لتسلسل ولو عدم اتصف بالنقيض ورد بان وجوده
عينه ونقيضه العدم لا المعدوم فالواسطة الا الاعدام
متمايزة والعقل التمييز بدون الثبوت والامكان
ثبوتي للفرق بين امكانه ولا امكانه لو ثبت
موصوف قلنا التمايز انما هو عند العقل والا انتقض
بالممتنعات والمركبات الخيالية ولان الفرق بين
نفي الامكان



بشيء آخر كوجود الاربع وممتنع الوجود لذاته كشريك
الباري او لشيء آخر كوجود الاربعة والموصوف
بالغير كممكن هو واجب الوجود حين وجوده
وممتنع الوجود حين عدمه وقد يوصف بالامكان
بمعنى سلب ضرورة الوجود او العدم ويسمى بالامكان
العام لعمومه الخاص وضرورة الطرف الآخر وقد
يعتبر بالنظر الى الاستقبال فيسمى بالاستقبالي
بمعنى تهيؤ المادة لحصول الشيء باعتبار تحقق الشرائط
شيئا فشيئا فيتفاوت شدة وضعفا ويسمى بالاستعدادي
وهذا مراد من قال كل حادث مفتقر الى مادة
تكون محل الامكان وسببه بما يكون تعاقب الحوادث
وانما يتم لو سلم ان كل حادث بهذا المعنى ممكن
ثم احتياج الممكن الى المؤثر وامتناع ترجيح احد طرفيه
بلا مرجح

بلا مرجح ضروري وهذا غير ترجيح المختار احد
المتساويين على الآخر بلا مخصص بل بمحض الارادة
كالهارب يسلك احد الطريقين والجائع يأكل احد
الرغيفين فان قيل التأثير حال الوجود تحصيل
الحاصل وحال العدم جمع بين النقيضين قلنا الممتنع
تحصيل الحاصل بتحصيل آخر والمحوج هو الامكان
او الحدوث وكلاهما جهة ومعنى الاحتياج حال البقاء
اما توقف الوجود او العدم او استمرارهما على امر ما
ولا يعقل اولوية بالذات لاحد الطرفين لا بمعنى فقط
الوجود او العدم الى الوجوب فهو ايضا منتف
والا لما تحقق الطرف الآخر لاستلزامه انتفاء الاولوية
الذاتية ثم وجود الممكن محفوف بوجوبين سابق
ولاحق لانه ما لم يجب لم يوجد لامتناع الترجيح بلا مرجح



والغيرية نقيض الهوهوية وقد يتحقق الغيران بوجودين يجوز
انفكاكهما عن الآخر فالجزء مع الكل لا هو ولا غيره وكذا الموصوف
مع الصفة ولذا صح ما في الدار غير زيد وغير عشرة مع ان فيها
الاجزاء والصفات الغير الحقيقي [illegible] انه لا هو بحسب
المفهوم ولا غيره بحسب الوجود والتماثل الاشتراك في الصفات
النفسية ولذا يسد كل منهما مسد الآخر واختلف في رفع تقابلهما
وامتناع اجتماعهما والتضاد كون المعنيين لذاتيهما
بحيث يستحيل اجتماعهما في محل من جهة وعند الفلاسفة
كل اثنين غيران فان اشتركا في تمام الماهية فمثلان والا
فمختلفان فمتخالفان وهما متقابلان ان امتنع اجتماعهما
في محل واحد من جهة واحدة فان كانا وجوديين فان كان
تعقل كل بالقياس الى الآخر فمتضايفان والا فمتضادان
وان كان احدهما عدميا فان قيد بكون الموضوع مستعدا

للوجودي

للوجودي بحسب شخصه او نوعه او جنسه القريب او البعيد
فملكة وعدم والا فايجاب وسلب وقد يشترط في التضاد
غاية الخلاف ويخص باسم الحقيقي والاول بالمشهوري وقد يؤخذ في عدم
الملكة الاستعداد للوجودي في ذلك الوقت ويخص باسم
المشهوري والاول بالحقيقي ولا تقابل بين الوحدة والكثرة
لتغاير موضوعيهما وتقوم احدهما بالآخر **فصل** العلة هي
ما يحتاج اليه الشيء فان كانت داخلة فيه فوجود الشيء
معها اما بالفعل فصورة واما بالقوة فمادة وان كانت
خارجة فالشيء اما بها ففاعلية او لها فغائية ومرجع
الشروط والآلات الى الفاعل وجميع ما يتوقف عليه الشيء
يسمى علة تامة وعند تمام الفاعل يجب وجود المعلول
لامتناع الترجيح بلا مرجح وبالعكس لان الاحتياج من
لوازم الامكان فعدم المعلول يستند الى عدم العلة



ليتوقف نفسها ولا جزء منها الذي على خارجا واجبا يوجد
شيئا من الجملة فينقطع ولانا نفصل من السلسلة
جملة بنقصان واحد ثم نطبق بين الجملتين
فان وقع بازاء كل جزء من التامة جزء من الناقصة
لزم تساوي الكل والجزء وهو محال والا انقطعت
الناقصة فتناهت التامة ولانها لما اشتملت
على معلول محض لزم اشتمالها على علة محضة تحقيقا
للتكافؤ ولانا نجعل كلا من الآحاد التي فوق معدودا
باعتبار وصفي العلية والمعلولية ثم نطبق بين
سلسلتي وصفي العليات والمعلوليات فيما فوق
المعلول المحض فيلزم بالضرورة سبق العلة العلة
زيادة العلية وتناهيهما ولانها لو انقسمت
بمتساويين فزوج والا ففرد وكل منهما اكثر بواحد
مما بعده

مما بعده فيتناهى خاتمة وقد يقال الصورة للهيئة
في قابل واحد بالذات او بالاعتبار والمادة لمحلها كالبياض
والجسم والغاية لما ينتهي اليه الفعل وان لم يكن مرتبة
عليه واحتاج من الفعل اليه بالذات لم يكن للفاعل
قصد ولما كان الموجد عندنا هو الله وحده فمعنى العلية
والتاثير في الممكن هو التسبب العادي الباب الثالث في الاعراض
وفيه فصول الاول الموجود ان لم يسبق بالعدم فقديم
والا فحادث فان تحيز بالذات فجوهر او بتبعيته فعرض
مختص كالحيوة والادراكات او غير مختص كالاكوان
والمحسوسات وقالوا الموجود ان كان وجوده لذاته
فواجب والا فممكن وهو ان استغنى عن محل يقوم
به سمي الموضوع فجوهر والا فعرض واجناسه بحكم الاستقراء
تسعة الكم والكيف والاين والمتى والوضع والملك والاضافة



ويتحقق التقدم والتأخر بالذات بحيث لا يصير قبليته بعدية لا يجتمع
قبل فيه بعد بعض من الحاضر ولهذا القسم من الآن السنين والشهور
والأيام والساعات أما حقيقة فقيل مقدار حركة الفلك الأعظم
لأنه تتفاوت بها كم والامتناع تألفه من الآنات متصل ولعدم
استمراره مقدار الهيئة غير قارة هي الحركة وللامتناع فناسبه ظاهر
مقدار الحركة المستديرة إذ المستقيمة تنقطع فناسب التي
لما سيأتي ولتقدير جميع الحركات به مقدار لا أسرع منها و...
على أصول الفلاسفة وقيل الزمان متجدد معلوم يقدر به متجدد
موهوم والقدماء على أنه جوهر مستقل ينقطع بوجوده والثاني
لم يوجد جسم ولا حركة والمكان قيل هو السطح الباطن
من الجسم الحاوي المماس للسطح الظاهر من المحوي وقيل البعد الذي ينفذ
فيه بعد الجسم والأمارات من نحو مساواة المكان للمتمكن
فعدم سكون الجسم وكون الطير في الهواء المتحرك والحجر في الماء
الجاري

الجاري ساكنا تعد على الثاني وهو بعد خلو عن شاغل
قيل يمتنع لانا اذا رفعنا صفحة ملساء عن مثلها دفعة
لزم في أول زمان الارتفاع خلو الوسط وإذا رفعنا
أحد جانبي الزق المشدود الرأس من المسام عن الآخر
خلا جوفه وقيل لا والا لزم تساوي وجود العائق وعدمه
فيما إذا فرضنا حركة جسم في فرسخ خلاء ولتكن ساعة
وأخرى مثلها في ملاء ولتكن ساعتين وأخرى مثلهما في
ملاء قوامه نصف قوام الأول فيكون أيضا ساعة
ضرورة تفاوت الزمان بحسب تفاوت العائق وفيه
أمارات ارتفاع اللحم في المحجمة والماء في الأنبوبة وعدم
نزول الماء من ثقب الكوز المسدود الرأس والمعترض
مستطيلا من الجانبين ... وهو عرض لا يقتضي
لذاته قسمة ولا نسبة والاتصاف بالاستقرار أو بعدمه

الاولى المحسوسات واضعف الملموسات الحرارة والبرودة
والرطوبة واليبوسة وقد يقال الحار ما يجمع المتجانس
اما بشرط ملاقاة البدن كالاغذية والادوية او لا كما يوصف
السماويات واما الغريزية التي بها قوام الحيوة فقيل
نارية وقيل سماوية وقيل مخالفة لهما ومنها الاعتماد
يعني المدافعة المحسوسة وقد يجعل اقسامه ستة
بحسب العرف والطبيعي منها ما يكون الى فوق وهو الخفة
او تحت وهو الثقل وهما متضادان والفلاسفة يسمونه
الميل ويجعلونه طبيعيا وقسريا ونفسانيا لانه ان
ان كان من خارج فقسري والا فان كان بشعور
فنفساني والا فطبيعي فيكون ميل مثل البهات الى
التبرد والتربد طبيعيا واصول المبصرات الاضواء و
الالوان وكل منهما انواع الا ان الكل جلي عن الرابع

اللون

اللون اسمى احادها الا السواد والبياض وغيرها بخلاف
الضوء وتخيل البياض من مخالطة الضوء للاجسام
الشفافة كما في الزبد والثلج ومسحوق البلور والزجاج
لا يمنع كونه حقيقة تحصل باسباب اخر والضوء ان كان
لذات المحل كالشمس فذاتي والا فعرضي اولا وثان او
ثالث والظلمة عدم ملكة ويحصل جهتها الا بتلازم
كونها كيفية موجودة كيف ولو كان لكان بها حائلا بين
في الغار من ابصار الخارج كالعكس لعدم الفرق والاول
من المترقرق كالشمس يسمى شعاعا والعرضي كالقمر
بريقا وقد يتوهم ان الضوء اجسام صغار تنفصل
من المضيء على الاتصال متحرك ومتوسط بينه وبين
المستضيء ويلزم تحركه بحركات وابتاعها وانعكاسا
وعدم رؤيته اللون في الظلمة قبل لكون الضوء شرطا

لوجوده في الحقيقة انه شرط رؤيته واما المسموعات فالاصوات
وسببه القريب تموج الهواء المعلول للقرع او القلع ويدل
على وجوده خارج الصماخ تعلق الاحساس بجهته
ادراك جهته ولو من الجانب المخالف والتميز بين قريبه
وبعيده وقيل كيف ادرك بوصول الهواء انه يميل مع
الرياح والنزيه يرد سماعه من بعد بذلك واذا رجع
بمصادمة جسم املس فهو الصدى واذا عرض له كيفية
بها يمتاز عما يماثله في الحدة والثقل تميزا في المسموع فهو
الحرف وينقسم المصوت ممدودة هي المدات ومقصورة
هي الحركات والصامت مع المصوت المقصور يسمى
مقطعا مقصورا ومع الممدود ممدودا مثل لا ولا
والمؤلف من الحروف يسمى بالكلام واللفظ وقد يخص
الكلام واللفظ بما يؤلف من المقاطع وقد يتوهم

ان اللفظ

ان اللفظ من قبيل الكم اذ قد يقدر بجزء منه وقد يقدر بالزمن
بالعرض واصول المذوقات الطعوم التسعة والمشمومات
الروائح الثاني الكيفيات النفسانية وتسمى مع الرسوخ
ملكة وبدونه حالا ومنها الحيوة وهي المبدء لقوة الحس
والحركة ولا تشترط باعتدال المزاج وجود البنية و
الروح وان كانت قد تنقضي بفقدها والموت زوالها
وقيل كيفية تضادها وقد تطلق على عدمها كما في
الجماد ومنها الادراك وهو تمثيل وحضور وظهور
للشيء عند العقل اما بحقيقته كالنفس وصفاتها او
بصورته المنتزعة كما في الماديات او الحاصلة ابتداء
كما في المجردات والمعدومات وهي مع انها مغايرة للهيئة
التي بها الاتصاف ليس حصولها للنفس كحصول العرض
في المحل الملزم اتصاف المدرك بالمدركات فالكرية

يتصور البخل ولا يتصف به ويتصف بالكرم ولا يتصوره
ومن انكر الوجود الذهني جعل الادراك اضافة او صفة
ذات اضافة واشكل العلم بالمعدومات سيما
الممتنعات فالتزم القول بالصورة والاظهر ان للادراك
معنى واحدا ومعناها ان للمعدوم وجودا غير متأصل
وهي من حيث قيامها بالذهن علم ومن حيث ذاتها
معلوم بخلاف الموجود فان العلم ما في الذهن والمعلوم
ما في الخارج وانواع الادراك احساس وتخيل و
توهم وتعقل والعلم قد يقال لمطلق الادراك وللتعقل
الاخير ولليقين وللتصديق الجازم الثابت المطابق
ويسمى الخالي عن الجزم ظنا وعن المطابقة جهلا مركبا وعن
الثبات اعتقادا واما الشك والوهم فتصور والذهول
عن الصورة الادراكية ان انتهى الى زوالها فنسيان والا
فسهو

فهو الجهل البسيط عدم ملكة العلم والمركب مضاد له
وقيل مماثل اذ لا اختلاف الا بعارض التطابق والعلم الحادث
قد يكون بالقوة وهو الاستعداد وقد يكون بالفعل اجمالا
بان يلاحظ امر بسيط هو مبدأ للتفاصيل او تفصيلا
بان يلاحظ التفصيل وجاز انقلاب النظري ضروريا
وفي عكسه خلاف كما في تعدد العلم بتعدد المعلوم ومحله
القلب بتدبير النفس الا ان كلاما في القلب ولا كلام في توسط
الالات في الجزئيات ومناط التكليف القوة الحاصلة عند
العلم ببعض المعلومات الضروريات بحيث يتمكن بها
من اكتساب النظريات وهي المميزة بين الامور الحسنة
والقبيحة ومنها الارادة وهي كسائر الوجدانيات
يسهل معرفتها ويعسر تعريفها وتغاير في الوجود الشهوة
والشهوة تتعلق بالقوة الادراكية كالشهوة بالطبيعة قيل

هي اعتقاد النفع او ميل يعقب اعتقاد نفع او العلم بما هو عند
العالم كالداعي والتقييد بصفة بها يرجح الفاعل احد مقدوريه
من الفعل والترك لا يكشف عن حقيقتها وزعم الشيخ ان ارادة
الشيء نفس كراهة ضده ومنها القدرة وهي صفة تؤثر وفق
الارادة التي تخص او تكون مبدأ للافعال المختلفة
والقوة اعم اذ هي مبدأ التغير في اخر من حيث هو اخر اما
مع القصد او بدونه وكل اما مختلفة الاثار او لا فالاولى
القوة الحيوانية والثانية الفلكية والثالثة النباتية
والرابعة العنصرية والقدرة حادثة مع الفعل لا قبله لا
متناع بقاء الاعراض ورد بانها تستمر بتجدد الامثال
كالعلم وغيره مما هو قبل الفعل وقالوا لو لم تتعلق الا حال
الفعل لزم ايجاد الموجود وامتناع التكليف ورد بما سبق
وبانه يكفي في التكليف كون الفعل مما يتعلق به القدرة
في الجملة

في الجملة كايمان الكافر بخلاف خلق الجسم فعلى الاول الممنوع
لا يكون قادرا كاره فعل والقوة الواحدة لا تتعلق بمقدورين
والحق ان القوة التي هي مبدأ الافعال تأثيرا وتسببا
توجد مع الفعل وقبله وبعده ومع جميع شرائط التأثير
لا يكون الا معه والعجز قيل ضد القدرة فلا يتعلق الا
بالموجود وقيل عدم ملكة للقطع بان عجز المتحدى
انما هو عن الاتيان بالمثل وجعله مشتركا بين المعنيين
خلاف اللغة والقدرة تضاد الخلق لما ان افعاله له
وبلا روية وهل تضاد النوم فيه تردد ومنها اللذة
والالم وقد يفهم من تفسيرهما بادراك الملائم والمنا
في من حيث هو كذلك انهما نوعان من الادراك على
احتمال ان يراد الاصابة والوجدان وبعضهم على
ان اللذة خروج عن الحالة الغير الطبيعية وكلاهما



حسي او عقلي وهو اقوى والحسي من الالم سيما اللمس
يسمى وصعا جعا ومنها الصحة والمرض فالصحة ملكة او حالة
يصدر عنها الافعال من الموضوع لها سليمة والمرض ملكة
او حالة مضادة للصحة او عدم ملكة لها او فوق التسامح
بجعلها من المحسوسات ثم ان اعتبر فيهما سلامة جميع الافعال
واقترن الجميع كانت بينهما واسطة كالناقهين
والاطفال والمشايخ والاقلام الكيفيات المختصة
بالكميات كالاستقامة والانحناء للخط والتقعير
والتثليث للسطح والزوجية والفردية للعدد و
كالخلقة اعني مجموع الشكل واللون الذي يوصف
بالحسن والقبح والكرة وهي هيئة احاطة الخطين
بالسطح عند المثلث وما قيل انها سطح احاط به خطان
يلتقيان عند نقطة ففيه تسامح الرابع الكيفيات

الاستعدادية

الاستعدادية وهي استعداد شديد على ان ينفعل ويسمى ضعفا
كاللين او لا ينفعل كالمصحاحية الابدان وهو الكون
في الحيز فان اعتبر حصول الجوهر باعتبار جوهر
فاما ان يمكن تخلل ثالث بينهما فافتراق والا
فاجتماع وان لم يعتبر فان كان مسبوقا بالحصول
في ذلك الحيز فسكون او في آخر فحركة فالحصول
في آن الحدوث خارج وقيل بل سكون والحق ان
حقيقة الكون في الكل واحدة وانما التميز بالحيثيات
حتى ان الواصل كالشخص ربما يكون اجتماعا
وافتراقا وحركة وسكونا باعتبارات مختلفة
والقول بتضاد الاكوان معناه امتناع اجتماعها
عند تميزها في الوجود والحركة قد يراد بها ما
هو المحقق منها وهو الحصول بعد الحصول

في حيز

في حيز آخر وما هو الموهوم وهي الحصولات المتعاقبة
على الاستمرار دون الاستقرار والسكون ان لم يشترط
باللبث فالحركة سكون او سكنات وان اشترط فلا
وهل هي الحصول او مجموع الحصولين فيه تردد والحق
ان الباطن من اجزاء المتحرك متحرك وان الواقف على
هبوب الرياح وجريان الماء عليه ساكن ومبنى التردد
في ذلك على التردد في حقيقة الحيز وقول الفلاسفة
الحركة خروج من القوة الى الفعل على التدريج او يسيرا
اولا دفعة مبني على بداهة تصور هذه المعاني
والموجودة منها كون الجسم متوسطا بين المبدأ
والمنتهى على الاستمرار واما كلية المتصلة الممتدة
فوهمية ولا بد لها من مبدأ ومنتهى وقابل وعلة
والزمان ففي الاين ظاهر وفي الوضع كحركة الفلك

وفي الكم

وفي الكم كالنمو والذبول والتخلخل والتكاثف وفي الكيف كتسود العنب
وتسخن الماء مع الجزم بعدم الكون فيرد ما يرد عليه
وتكون بالذات كحركة السفينة وبالعرض كحركة راكبها
والمحرك ان كان خارجا عن المتحرك فقسرية والا فمع
القصد والشعور ارادية وبدونهما طبيعية وينتقض بما يعم
حركة النمو والنبض وكذا حركة النفس من حيث الاصابع
المطلقا واما من حيث امكان تغيير خارجيا تابعا للقصد
فارادية وما قيل ان الطبيعية لا تكون الا صاعدة او
هابطة فانما هي في البسائط العنصرية فوحدة الحركة عينية
بوحدة ما فيه وما منه وما اليه والشخصية بوحدة ما هي
الحركة والجنسية بوحدة ما فيه وتضادها بتضاد ما منه
وما اليه كالتسود والتبيض والصعود والهبوط وانقسامها
بانقسام الزمان وهو ظاهر وما فيه وما له من لوازم



الحركة كيفية متفاوتة تسمى باعتبار الشدة سرعة وبالضعف بطوءا
ولبي هو تخلل السكنات لامتناع الحركة مع خلو المقتضي
وعدم دفع المانع وللزوم الانفكاك في مثل حركتي طوق الرحى
ولزوم زيادة سكنات الطاير على حركتها على الجهي
واجيب بان الحركة بخفي خلق الله وان الانفكاك التزام الاسلام
جايز وان الحركات تكون لنا وجودية متحددة متميزة
عن السكنات وان كانت اضعاف الاول فيهما لو لا تبتنى
بين كل حركتين مستقيمتين من سكون لان آن الوصول
غير آن الرجوع فلو لا زمان السكون بينهما لزم تتالي
الآنين المستلزم لوجود الجزء واجيب بانه لا آن
بالفعل الا الانقطاع وعورض بانه لو لزم لكان بلا سبب
وكان لا في زمان معين ولوقف الجبل الهابط بملاقاة
خردلة صاعدة واجيب بان السبب عدم الحركة ويقع
السكون في زمان

في زمان لا ينقسم فعلا وبان الخردلة ترجع بمصادمة هواء الجبل
فصل اذا تحرك الجسم الى جهتين متقابلتين فبعده عن المبدأ
بقدر الفضل والا فيسكن والسكون في الاين بقاء النسبة
ونحوه بقاء النوع فيضاد الحركة وقيل عدم الحركة عما من
شانه فتقابل تقابل الملكة للحركة ويكون طبيعيا وقسريا وارادياً
ويتضاد بتضاد ما فيه كالسكون في المكان الاعلى والاسفل
فصل الاضافة هي النسبة المتكررة وتسمى مضافا حقيقيا
والمجموع المركب منه ومن المعروض مشهوريا والنسبتان قد
تتوافقان وقد تتخالفان والانعكاس قد يستغني عن حرف
وقد يفتقر الى حرف النسبة وقد يفتقر عروضها الى [illegible]
تكون بصفة في الطرفين او في احدهما وتعرض لكل موجود و
يتكافؤ الطرفان في التحصيل والاطلاق والوجود والعدم
ذهنا وخارجا قوة وفعلا والجمهور على انها امر اعتباري

والا تسلسل لان الحلول في المحل اضافة لهما حلول ويلزم لا تناهي
اوصاف عدد يجب ما لها من الاضافة الى ما عداه وقد يجاب بان غاية
ذلك امتناع ان يجب لكل اضافة وسلب الكل لا يقتضي السلب الكلي
والتمسك في وجودها بانا نقطع بفوقية السماء وتحتية
الارض وابوة زيد وبنوة عمرو وان لم يوجد اعتبار العقل
ضعيف ثم الاين جنسيتها ونوعيتها وشخصيتها وتضادها
تابعة للمعروضات والمتى وهي النسبة الى الزمان او الآن
والوضع كون الجسم بحيث يكون لاجزائه نسبة فيما بينها
والى الامور الخارجة عنها والملك هو نسبة الجسم الحاصر
له او لبعضه ينتقل بانتقاله وان يفعل وهو تأثير
الشيء في شيء ما دام سالكا وان ينفعل وهو تأثر عن
الغير كذلك واما الحاصل بعد الاستقرار فيكون اوضاعا
او غيرها وكذا الباب الرابع في الجواهر ان انقسم فجسم والا فجوهر
فرد

فرد وقالوا ان كان الجوهر قابلا للابعاد الثلث فجسم والا
فاما جزء منه بالفعل فصورة او بالقوة فمادة واما خارج متعلق
به تنفسي والا فعقل الجسم عندنا هو الجوهر القابل للا
نقسام ثبتنا او المولف من جزئين فصاعدا وعند
المعتزلة ما له طول وعرض وعمق فيخرج ما يكون تركيب اجزائه
على سمت او سمتين ويكون عددها اقل من ادنى ما يتركب
منه الجسم وهي ثمانية او ستة او اربعة وعند الفلاسفة
الجوهر الذي يمكن ان يفرض فيه الابعاد الثلثة المتقاطعة على زوايا
قوائم ولهم تردد في انه هل هو هذا او مستلزمه ثم انقسامات
الجسم البسيط حاصلة بالفعل خلافا للفلاسفة وجمهورهم
على انه مركب من مادة بها الانقسام وصورة عليها تبتنى
الامتدادات الفرضية وبعضهم على انه بسيط في نفسه كما
هو عند الحس لنا ان القابل للقسمة لو كان واحدا لكان



المثبتون فقيل شكله شكل الكرة وقيل المثلث وقيل المربع

واتفقوا على انه لاحظ له من الطول والعرض والعمق وان

طبيعة الاجزاء واحدة وان اختلاف الاجسام انما هو بالاعراض

المختلفة بارادة القادر المختار وقيل باختلاف الاشكال واعلم

ان في اثبات الجزء سد طريق كثير من اصول الفلسفة ويسهل

الامر في كثير من القواعد الدينية فصل زعمت الفلاسفة

ان الاجسام انواع مختلفة باختلاف الصور النوعية التي لها

اختلاف الآثار والمتكلمون على انها متماثلة لا تختلف الا بالعوارض

المستندة الى القادر المختار لتماثل الجواهر الفردة فيجوز على كل منها

ما يجوز على الآخر كخرق السموات وبرودة النار ونحو ذلك ثم انها

باقية بحكم الضرورة فانه يعلم بالبديهة انه لا يخلو كل عن شكل لتناهيه

وعن حيز لحكم الضرورة ويمتنع خلوه عن العوارض وضدها كالحركة والسكون

والاجتماع والافتراق واستدل على تناهيها بوجوه الاول ان الجسم

بعد غير متناه لا يمكن بالضرورة ان يتحرك الكرة فيبطل

قطرها

قطرها الموازي لسامته ويلزم تعين نقطة اولى لسامتها

لحدوثها لكن كل نقطة تفرض فالمسامتة مع ما فوقها سابق

قبل المسامتة معها الثاني يفرض من نقطة خطان كساقي المثلث

يكون ما بينهما بقدر امتدادهما فيلزم من عدم تناهيهما

ما بينهما الثاني ينقص من البعد الغير المتناهي ذراعا ثم

تطبق فاما ان يقع بازاء كل ذراع ذراع فيتساويان

او لا فينقطعان فان قيل ما يلي الجنوب غير ما يلي الشمال

فلا يكون عدما محضا والبعض الواقف على طرف العالم اما ان

يمكنه مد اليد فيثبت بعد او لا لمانع قلنا الاول وهم محض

وعدم امكان مد اليد لعدم الشرط ثم طرف الامتداد

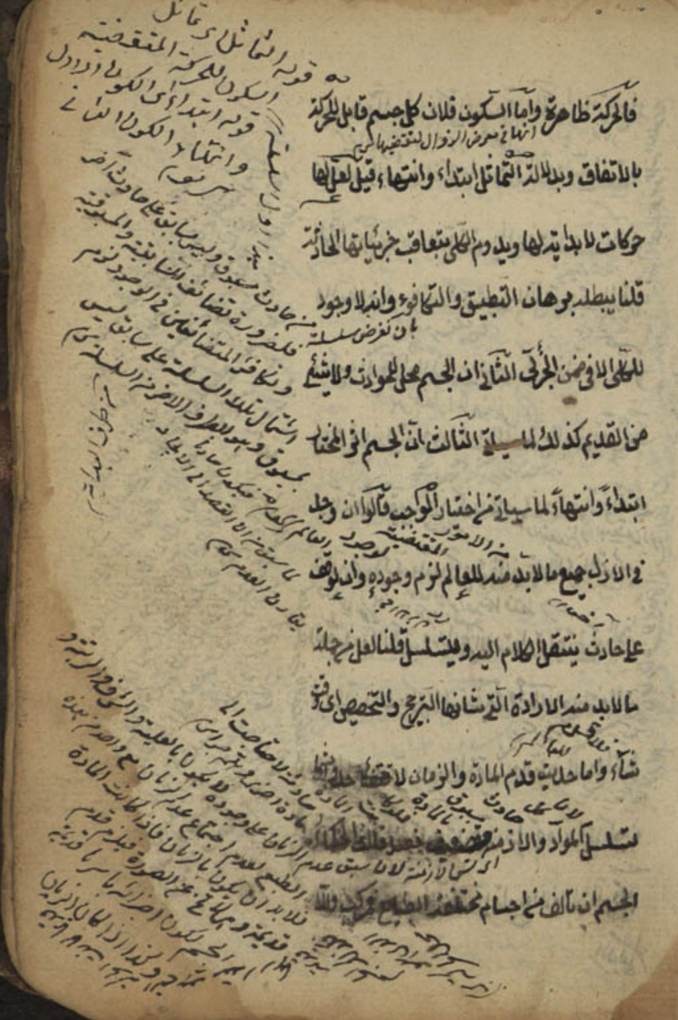
من حيث كونه منتهى الاشارة ومقصد المتحرك بالحصول

فيه جهة وباعتبار ما للانسان من الرأس والقدم والظهر

والبطن واليمين واليسار تنحصر الجهات في ست ولا حصر لها

الحقيقة والطبعي الذي لا يتبدل في العلو والسفل والا
جسام مختلفة بذواتها وصفاتها وجمهور العقلاء ان فقد
علي ان الفلكيات قديمة سوى الجزئي من الحركات والاوضاع
والعنصريات قديمة بموادها وصورها الجسمية نوعا و
النوعية جنسا وبعضهم علي ان هناك مادة قديمة هي
العناصر او الارض او الماء او الهواء او النار والبواقي
بتلطيف او تكثيف والسماء من دخان يرتفع منها او
جوهر فردها او اجسام صغار صلبة كريها او مختلفة الاشكال
او نور وظلمة او وحدات تجرت وصارت نقطا ثم خطوطا
ثم سطوحا ثم جسما لنا وجوه الاول ان الجسم لا يخلو عن
العرض الممتنع البقاء ولا عن خصوص الحركة والسكون لان
كونه في الحيز اما مسبوق بكونه في غير ذلك الحيز فسكون
او لا فحركة وكلاهما في معرض الزوال المنافي للقدم

فالحركة



فالحركة ظاهرة واما السكون فلان كل جسم قابل للحركة
بالاتفاق وبدلالة التماثل ابتداء وانتهاء قيل لعل لها
حركات لا ابتداء لها ويدوم الكلي بتعاقب جزئياتها الحادثة
قلنا يبطله برهان التطبيق والتضايف وانه لا وجود
للكلي الا في ضمن الجزئي الثاني ان الجسم محل للحوادث ولا شيء
من القديم كذلك الثالث ان الجسم اثر المختار
ابتداء وانتهاء لما سيأتي من اختيار الموجب فلو كان وجد
في الازل جميع ما لا بد منه للعالم لزم وجوده والا توقف
على حادث فينقل الكلام اليه ويتسلسل قلنا الحل من جملة
ما لا بد منه الارادة التي شأنها الترجيح والتخصيص اي وقت
شاء واما حديث قدم المادة والزمان لا فتقار الحادث الى
تسلسل المواد والازمنة فضعيف فقط
الجسم ان تألف من اجسام مختلفة الطبائع فمركب والا

فبسيط والبسيط فلكي او عنصري والمركب اما ممتزج او
غيره فمن البسيط الفلكي ما هو فوق الكل ويسمى المحدد
للجهات وبينوه بانه لا بد لتحديد الجهات الحقيقية كالعلو
والسفل من جسم واحد كري محيط بالكل يتحدد بمحيطه القرب
وبمركزه البعد اما الجسمية فلوجوب كونه ذا وضع واما الو
حدة فلانه لو تعدد فان احاط البعض بالبعض تعين المحيط
والا تحدد القرب على ان كون كل منهما في جهة من الاخر يقتضي
تقدم محدد كري واما الكروية فلان غير الكري لا يتحدد به
البعد ولان ذا كبد ذي الحز الاستدارة يقتضي كون الجهة
قبله لان ذلك بالحركة المستقيمة واما الاحاطة فلان
غير المحيط لا يحدد سوى القرب ولا بد من الاحاطة بما
في الكل لان المحاط قد يمتد الاشارة عنه فلا يكون
هو المنتهى ومن هو ان المحدد تاسع الافلاك التي قام

الدليل

الدليل عليها وانه متحرك من المشرق الى المغرب على منطقة
تسمى معدل النهار وقطبين يسميان قطبي العالم وتحته
فلك الثوابت ثم فلك زحل ثم المشتري ثم المريخ ثم الشمس ثم
الزهرة ثم عطارد ثم القمر ومنطقة حركة الثامن تسمى
منطقة البروج وتقع منطقة العالي على نقطتي الاعتدالين
الربيعي والخريفي وما بينهما منطقتي الانقلابين الصيفي والشتوي
وانقسم الفلك بتوهم ست دوائر متقاطعة على قطبي
البروج اثني عشر قسما تسمى كل منها برجا وتفاصيل ذلك
في علم الهيئة وعندنا الخلاء ممكن والحركات مستندة
الى قدرة القادر المختار والحركة المستقيمة بها الخرق
والالتيام جائزة على الافلاك والكواكب سابحة في الافلاك
على الوجه الذي يعلمه البديع قالوا وتحت فلك القمر عنصر
النار حاسة حارة يابسة شفافة ثم الهواء حار

رطب شفاف ثم الماء بارد رطب شفاف ثم الارض
باردة يابسة وينقلب كل الى ما يجاوره وهو الكون و
الفساد ومن العناية الالهية انكشاف البعض من الارض
لمعاش الحيوان وللنار طبقة واحدة وللثلاث البواقي
طبقات والابخرة المتصاعدة قد تبلغ الطبقة الزمهريرية
من الهواء فيتكاثف سحابا وينزل مطرا او ثلجا او بردا
وقد لا يبلغها فيصير ضبابا او ينزل صقيعا او طلا
وقد يتصاعد مع البخار دخان فيحتبس في السحاب
فيحصل من تمزيقه ومصاكته صوت هو الرعد فان كانت
لطيفة فهي البرق او كثيفة فهي الصاعقة وقد يتكاثف
الادخنة المتصاعدة بالبرد فينزل فيتموج الهواء وهي
الريح الباردة ومنافيها من الاهوال والاحوال يشهد
بانها ليست الا عند مرسل الرياح والظن الملتبس الكثير

اذا انعقد

اذا انعقد بحر عظيم تكونت جبالا واذا انحفرت باسباب
تكونت الجبال وللقلة تسخنها بانعكاس الشعاع تبقى
عليها الثلوج والا فلا وتتكون المعادن والسحب
والعيون واذا انشقت الارض بابخرة او ادخنة
محتقنة فيها حدثت الزلزلة وقد يكون معها
نيران واصوات وربما انقلب البخار فيها ماء فينشق
عيونا جارية او راكدة وربما يفتقر الى كشف عنه وهي
الآبار والقنوات فصل اذا اجتمعت العناصر المصغرة
الاجزاء جدا فتفاعلت بقواها فانكسرت سورة كل من
الكيفيات الاربع حدثت كيفية متوسطة متشابهة في
الكل تسمى المزاج وان كان من قوى متساوية المقادير فمعتدل
والا فخارج بكيفية او كيفيتين غير متضادتين فيحصل
في ثمانية وتحقيق المعتدل لما يتوقف عليه الممتزج القسط

الاولى بتبقى له من الكميات والكيفيات نوعا او صنفا او شخصا
او عضوا الخ بحسب الخارج اولا داخلا واعدل البقاع بحسب اوضاع
اللطيفة هو الاقليم الرابع عند الاكثرين والممتزج ان تحقق
فيه مبدأ التغذية والتنمية فاما مع تحقق مبدأ الحس والحركة
وهو الحيوان او لا وهو النبات والا فالمعدني وهو اما
ذائب مع الانطراق كالاجساد السبعة او مع الاشتعال
كالكبريت او بدونه كالزاج واما غير ذائب لفرط الرطوبة
كالزيبق او اليبوسة كالياقوت ويشارك النبات الحيوان
في الاحتياج الى قوى طبيعية منها الغاذية التي تحيل الغذاء
الى مشاكلة المغتذي وتخدمها الجاذبة والماسكة والهاضمة
والدافعة ولها مراتب الهضم في المعدة والابتداء في الفم ثم
ثم في الكبد ثم في العروق ثم في الاعضاء ومنها النامية التي
تدخل الغذاء في اجزاء الجسم فتزيد في اقطاره بنسبة طبيعية
ومنها

ومنها المولدة التي تحصل من الغذاء ما يصلح مبدأ لشخص
آخر من نوع المغتذي وتفصله الى اجزاء مختلفة وتقيسها
الهيئات اللائقة وقد تسند هذا الى اخرى تسمى مصورة
ثم اضطربوا في ان تعدد هذه القوى بالذات او الحيثيات
وفي ان الجامع للاجزاء والحافظ لها والمدبر لها الى ان يتم
الشخص ماذا وتحيروا في كيفية صدور الافعال المتقنة
والشعور والصور والاشكال الغريبة التي تشاهد في
انواع النبات والحيوان عن القوى الطبيعية والتجاؤا
آخرا الى الخالق القدير ويختص الحيوان بقوى نفسانية مدركة
ومحركة فالمدركة الحواس الظاهرة والباطنة فمن الظاهرة
اللمس وهي قوة سارية في البدن بها يدرك الحرارة والبرودة
ونحوها والذوق وهي قوة منبثة في العصب المفروش
على جرم اللسان بها يدرك الطعوم ومنها الشم وهي قوة

في زايدتي مقدم الدماغ بها يدرك الروائح بوصول الهواء
لا بانفصال الاجزاء والسمع قوة مودعة في عصب باطن
الصماخ تدرك الاصوات والبصر قوة مودعة في ملتقى
العصبتين المجوفتين المفترق فتنيف الى العينين تدرك
بها الالوان والاضواء بالانطباع او خروج الشعاع
ولكل امارات فللاول ان نور العين مرئي والانطباع
الشبح في القابل المقابل ضروري وان ساير الحواس بانتهاء
المحسوس وان صورة الشمس قد تبقى زمانا في عين من
اطال النظر اليها ثم اعرض وللثاني ان الرؤية يتفاوت بتفاوت
الشعاع وانه يشاهد في الظلمة انفصال النور من العين
وعند تغميض العين على السراج خطوطا شعاعية وغلط
الرائي بحيث خلف المرئي وما قيل انه يشترط في الابصار بعد
سلامة الحاسة والمقابلة وحضور المبصر كونه كثيفا
مضيئا

مضيئا مقابلا او في حكمه بلا حجاب في الافراط قرب او بعد او صغر او
بسبب علم م وكذا دعوى لزومها عند تلك الشرايط ممنوعة في
الباطنة الحس المشترك وهي القوة التي تجتمع فيها صور المحسوسات
بالتادي اليها من الظاهرة بدليل الحكم بالبعض على البعض ومشاهدة
النائم والمريض ما ليس في الخارج ومشاهدة القطرة النازلة خطا
مستقيما والشعلة الجوالة دائرة والخيال التي تحفظ صور المحسوسات
المحسوسات بدليل النادر وعن الحس المشترك بالكلية كما في النسيان
بالسهو لا النسيان المستحفظ بادنى التفات والوهم التي يدرك
المعاني الجزئية والحافظة لاحكام الوهم والمتصرفة في الصور والمعاني
وتسمى باستعمال العقل اياها مفكرة والوهم متخيلة والمحل الحس
المشترك مقدم البطن الاول من الدماغ والخيال مؤخره وكذا
للمتخيلة البطن الاوسط وللوهم مقدم البطن الاخير وللحافظة
اخره بدليل الاختلال باختلال المحال والحركة منها شوقية تنبعث

عن جلب النافع او دفع المضار وتسمى الاولى شهوية والثانية غضبية
ومنها فاعلة بتمديد الاعصاب او ارخائها تبعا لها والقوى
او الاختلاف حسية او البسط معا كثر في المجردات ونباتية
الاولى في النفس قسموها الى فلكية وانسانية وقد يطلق على مبدأ
اثار النبات والحيوان وتسمى نباتية او حيوانية والمعتمد من
رأي المتكلمين ان النفس الانسانية جسم لطيف سار في البدن
لا يتبدل ولا يتحلل او الاجزاء الاصلية التي لا يقوم الحيوة باقل
منها ومن رأي الفلاسفة وبعض المتكلمين انها جوهر مجرد متعلق
في البدن لنا وجوه احدها انا نحكم على الجزئي ومدرك الجزئي منا
هو الجسم لان المشار اليه بانا وهو معنى النفس يتصف باوصاف
الجسم الثالث ان نسبة المجرد الى الابدان على السواء فيجوز ان ينتقل
فلا يقطع بان زيدا الان هو الذي كان الرابع ظواهر النصوص حجة لنا
ثم وجوه احدها انها تعقل ما لا يكون محلا [illegible]
ولا قابلا

ولا قابلا للانقسام الثاني تدرك ذاتها والاتها وادراكاتها ودا
تضعف بكثرة الافعال وضعف الاعضاء الثالث ان القوة العاقلة
لو كانت في جسم فان كانت في محل حصو لم ينقطع والا لم يحصل
لامتناع تعدد الصور لشيء واحد ثم النفوس متماثلة لوحدة حدها
وقيل مختلفة للاختلاف في لوازمها واتفقوا على ابديتها وقدمها بل
جنس
بذلك الحق مما ذكرنا باستغنائها عن المحل وقد يستدل على حدوثها
بانه يلزم تعطلها قبل البدن بخلاف ما بعد المفارقة فانها تشتغل
شاغل وبانها لو قدمت امتنع تعددها وان تعددت فبما يميزها
بالماهية او لوازمها مما ينافي التماثل او بما يحل فيها كالشعور بهويتها
فلا يستلزم الاول وبالعوارض بان يكون قبل كل بدن يستلزم التناسخ
وتعلقها بالجسم بما هي مع البدن على التساوي وقطعا لو تعلقت قبل ذلك
ببدن لتذكرت بعض احوالها ولا يموت بانفصاله لان تمام
يقتضي حدوث النفس لعموم الفيض على قابلية الناسخ انه [illegible]



العفة والغضبية وهي الشجاعة والنطقية وهي الحكمة ومجموعها

العدالة وللاطراف افراط وتفريط هما رذيلة فللعفة الخمود

والفجور وللشجاعة التهور والجبن وللحكمة الجربزة والغباوة

الثاني في العقل احتج على وجوده بان اول المخلوقات لا يكون

جسما لتركبه ولا هيولى او صورة للزوم فاعلية احديهما للاخرى

او عرضا لافتقاره الى غيره فاعليه ولا نفسا لانها لا تستقل بايجاد

ما بعدها وبان علة اول الاجسام لا بد ان تشتمل على كثرة

لئلا يتعدد الحد الواحد وان يستغني في ذاته وفعله عن

الجسمية لئلا يفضي الى تقدم الشيء على نفسه وبان دوام

حركات الافلاك ليس الا لنيل تشبه دائم غير مستقر بمعقود

كامل بالفعل لا يتناهى كالاته فالازم الانقطاع او طلب المحال

وليس هو الواجب فالازم تخلف الحركات فتعين العقول جواهر

مجردة عن المواد ذواتها وجميع افعالها وزعموا انها لا تكون اقل

من عشرة

من عزة والعاشر هو المدبر لعالم العناصر والثاني عشر منحصرة الانواع

في اشخاصها جامعة لكمالاتها اعلة ولا امتداد لسائر المجردات

جميع الكليات وانها مبادي لكمالات النفوس والاجسام ويحكى عن

قيصر الاول باعتبار وجوده عقل وباعتبار وجوبه بالغير نفس وبامكانه

امكانه جسم وزعموا ان الملائكة هم العقول المجردة والنفوس الفلكية

وان الجن ارواح مجردة لها تصرف في اجسام العنصريات والشياطين

هي القوة المتخيلة وان لكل فلك وحالك بل لكل عنصر ارواح كثيرة

المدبر للامر الوحشي يسمى بالنفس الكلية ولكل من الانواع الكائنات روح

يدبر امره ويسمى بالطباع التام وعندنا الملائكة اجسام لطيفة

تتشكل باشكال مختلفة شانهم الخير والطاعة والعلم والقدرة على

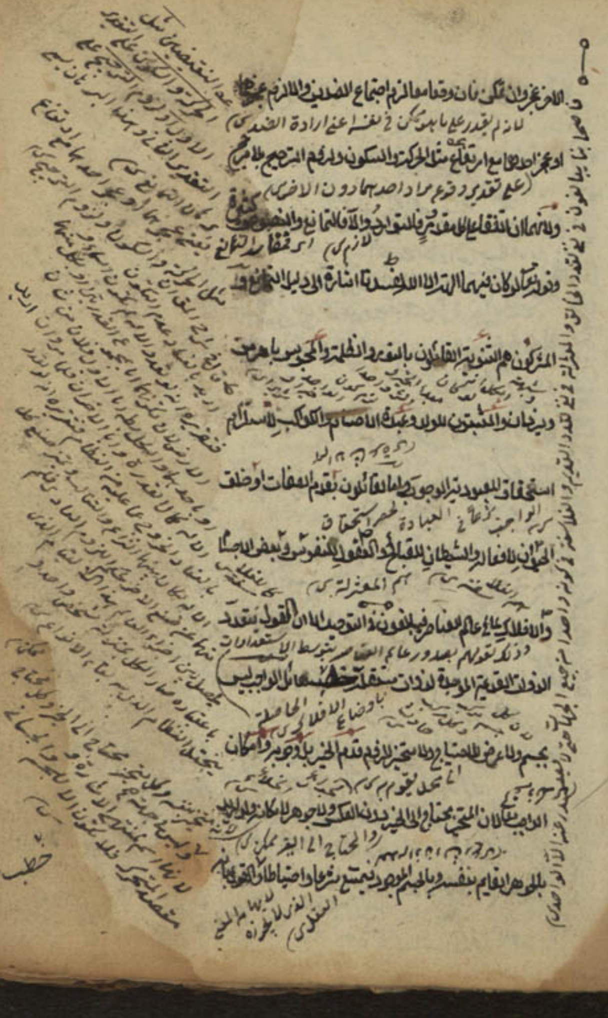
الاعمال الشاقة والجن كذلك الا ان منهم المطيع والعاصي والشياطين

شانهم الشر والاغواء ولا يمتنع ظهورهم للاعين لبعض الابصار في

بعض الاحوال وعليها كل الكلام في كل باب اعرضنا عنه مخافة الاطناب والله

الباب الخامس في الالهيات وفيه فصول

الاول لا بد للممكنات من واجب وفي المحدثات من قديم رفعا
للدور والتسلسل وقد شاع في الكتاب الالهي الارشاد الى الاستدلال
بالآفاق والانفس بحدوثهما وصفاتهما او امكانهما وحدوثهما الاظهر
وتنظر اهل الصانع الجمهور والاستكثار فيه ربما يفضي الى اليقين والتا
الى ان الصانع لمثل هذا لا يكون الا غنيا مطلقا موصوفا بصفات
الكمال منزها عن الزوال ثم الحق ان ذات الواجب مخالف لسائر
الذوات فلا يلزم وجوب الممكن او امكان الواجب وان كونه ازليا
ابديا غني عن البيان فصل الثاني الواجب لا يتركب لاحتياجه لجزئه والا لامكن
ولا يتعدد لامتيازه لان ما به الامتياز اما نفس الماهية الواجبية او جزئها
او لازمها فلا تعدد او منفصل فلا وجوب ولان وقوع ما قدره كل
اما معا فلا استقلال لكل منهما فتوارد العلتين على معلول واحد
او بالتعاقب فترجيح بلا مرجح ولانه ان لم يتمكن من ضد ما يفعله
الآخر



الآخر عجز وان تمكن فان وقعا معا لزم اجتماع الضدين والا لزم عجزهما
او عجز احدهما مع ارتفاعهما مثل الحركة والسكون ولزم الترجيح بلا مرجح
ولانهما ان اتفقا على المقدور فالتوارد والا فالتمانع والنصوص كثيرة
وفي قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا اشارة الى دليل التمانع و
المشركون هم الثنوية القائلون بالنور والظلمة والمجوس باهرمن
ويزدان والمثبتون للولد وعبدة الاصنام والكواكب لاسلام
استحقاق للمعبودية لا الوجوب واما القائلون بقدم الصفات او خلق
الحيوان للافعال والشيطان للقبائح والعقول والنفوس وبعض الاجسام
والافلاك في عالم العناصر فيخالفون في التوحيد الا ان القول بتعدد
الذوات القديمة الموجبة لذات مستقلة اخص بها الواجب ليس
بجسم ولا عرض للاحتياج ولا متحيز للافهم ثم الحيز بلا جوهر وامكان
الواجب ولان المتحيز يحتاج الى الحيز بذاته الفلكي ولا جوهر للامكان والوارد
بالجوهر القائم بنفسه وبالجسم الموجود فيمتنع نزاعا واصطلاحا لا تحريمه

جسم صورة انسان او غيره وفي جسم النور مماسا للعرش او محاذيا له متمكنا
بالمكان موجود جسم او جسماني او متحيز او حال فيه او متصل او منفصل عنه
جهة من المنصوص وتنزيه اليس بالسبق في الرفع للانقلاب او اجتماع
جهتين
الوجوب على الامكان ولا يجوز لامتناع الاحتياج والتحيز وحكي الحلول والاتحاد
عن النصارى في حق عيسى عليه السلام وعن بعض الغلاة في حق علي كرم الله
وجهه ويمنع اتصافه بحادث للتغير ولانه يمتنع في الازل فيمتنع
الانقلاب فيوجب في الصنع فيلزم عدم الخلو عن الحادث واما
الاتصاف بما يتعلق بحادث او بما يتجدد من السلوب والاضافات
فلا يخلو عن المنازع فصل في الصفات الوجودية وهي زائدة
على الذات اذ لا يعقل من العلم الا معنى للعلم ولو كان علم ذاته او ذاته لم
علم فلا تميز الصفات ولم نفتقر الى الاثبات وجاز اتصافه بما يقف
بالذات صفات لا تعبر فيه استكمالا بالغير وتعليل مما اخترنا بالعلم مع الاتحاد
وتكثر العلم ما قلنا الصفة لا عين ولا غير ولو سلم فلا نسلم امتناع الاستكمال
بعض

بمعنى ثبوت صفة الكمال الذات الواجب بمعنى الاثر ممن يعلل عما نشاء من الذات
والتكثر لاثبات القديم كما لزم التغاير فيها الا في بقاء والصفات بين
يلزم قيام المعنى بالمعنى وهو محال لكنا المستحيل قيام الموجود بالوصف والصفة
اعم ولو سلم فهي باقية ببقاء الذات او بقاء انما عينها قالوا بانه لا تقوم
وعلمه تعالى ق الشاهد وعلمه فلا يختلف اثاره هكا لكنا التماثل ممنوع
فهو القدرة لاستناد الحوادث اليه وفاقا ووجوبه القديم الموجب
لا يكون حادثا والاستلزام ارتفاع ما ثبت بالايجاب ارتفاع الموجب
ولامتناع استناد مواضع الكواكب والاقطاب واختلاف الاوضاع
والاشكال الى غير المختار وقد يتمسك بالادلة السمعية مولا
حيجاع وغيره وبان القدرة وغيرها صفات كمال واضدادها سمات
نقص وبان اتقان العالم وانتظامه لا يتصور الا من قادر ويتمسك
المخالف بان تعلق القدرة لا يكون الا لمرجح فيتسلسل وبانه اما دائم
فيكون الاثر قديما او حادث فيتسلسل الحوادث وبان الاثر انما يكون



الأزلي ورد السمع بالقدرة وأثبت الشيخ الأشعري البقاء صفة لأن الباقي
بلا بقاء كالعالم بلا علم ورد بأنه استمرار الوجود وبأنه يعود الكلام في
البقاء وبعض الحنفية التكوين لأنه خلاف أصلهما وما ذكر من تفسير الكلام
أنه قبل في صفة أنه يتنوع المعنى بقول الكل أنه يكون الأشياء وفي
أو قالت بكلمة أنه ليس هي كن ولا يلزم من قدمه قدم المكون كالعلم
والقدرة والحق أنه معنى إضافي يعقل من تعلق المؤثر بالأثر وليس
سوى تعلق القدرة والإرادة والتمدح في الآية بالخالقية لا يتمدح
بأنه يسبح ما في السموات وما في الأرض له وهو يحيث لخلقه فيما لا يزال
ولقيل إن التكوين هو المكون معناه أن المفهوم من إطلاق الخالق هو
المخلوق وأن الحاصل من التأثير هو الأثر لا غير وأما سائر ما يطلق عليه
من الصفات فراجعة إلى الصفات المذكورة ومثل الاستواء واليد
والوجه والعين مجازات وتمثيلات فصل في إحالة الحق أنه تعالى
يصح أن يرى بمعنى حصول الحالة الإدراكية الحاصلة عند النظر إلى القمر
من غير حجاب



عليه السلام إنكم سترون ربكم كما ترون هذا القمر ليلة البدر وقوله عليه السلام
فينظرون إلى وجهه والجواب فيدل على انتفائها الفعل بتردد واتحاد عند حصول
الشرائط ولا ... عام لأن نفي ... لا يبطل بل لحكي أن المعنى
على عموم السلب ورد بعد تسليم كون الإدراك هو الرؤية ادعم منها بأنه
لا عموم في الأشخاص والأوقات وأما قوله تعالى لن تراني فيفي للتأبيد ولا
عموم الأوقات ... استعظام لما سألوا الرؤية فلتعنتهم وظلمهم
في الدنيا فالحق أنه لا يعلم من الله تعالى إلا الوجود والصفات والسلوب
والإضافات فصل في أفعال العباد فعل العبد هو الله تعالى وإنما العبد
الكسب وهو أمر إضافي من العبد فلا يوجب وجود المقدور بل اتصافه
الفاعل به وذلك كتعيين أحد الطرفين وترجيحه وصرف القدرة عند
... المعتزلة الموجد هو العبد والمنقول لفظ الخالق عليه ويلزم كونه
... خالق قال الله خالق كل شيء وقال خلق كل شيء ...
خلقناه بقدر ... هو الله الخالق فعال لما يريد كتب
في قلوبهم

في قلوبهم الإيمان ولأن عند الله إنه أضحك وأبكى وقد تواتر عن النبي صلى الله عليه وسلم
وأجمع ما يشعر بأن لا كائن بقدرة الله تعالى ومشيئته ولو كان فعل العبد بقدرته لزم
اجتماع المؤثرين لما ثبت من شمول قدرة الله تعالى ولكان عالماً بتفاصيله
ولكان ممكناً منه تركه مع ترجيح الفعل بمرجح لا يكون منه ويجب عنده الفعل
الفعل مع أن معلوم الله تعالى هو وقوعه وقد يستدل بأنه لو قدر على أفعاله
لقدر على إعادتها وعلى إيجاد مثلها وعلى خلق الأجسام ولكان في الخلق
الإيمان أحسن من فعل الباري كخلق الشيطان ولما صح سؤال الإيمان
ولا الشكر عليه أما الملازمة فلأنه إسناد على التفرد فلأن كل أحد يفرق
بين حركة سقوطه وصعوده ويجد تصرفاته بحسب دواعيه وقصوده
ويقطع بأن ما يطلب منه ونهى عنه ويثاب أو يعاقب عليه هو فعله
والجواب أن ذلك لا ينفي كونه مخلوقاً وقدرته وإيجاده بل كونه متعلقاً
قدرته وإرادته وأفعاله وفق قصوده ودواعيه ومنه ...
عقلاً بأنه لولا استقلال العبد بفعله لبطل المدح والذم و...

والنهي والثواب في العقاب وفوائد الوعد والوعيد ونحو ذلك وبان من افعال العباد

قبائح لا يجوز ان يخلقها الحكيم كالظلم والشرك وسائر المعاصي وبانه يجب ان يقبح

الظلم بما ينبغي للكافر في الظلم والاكل والقاعد وغير ذلك ورد بان

الكل ونعلوا ... القدرة فلا فرق ... في الوجوب والامتناع

بناء على ان المرجح للوجوب او المانع هو العلم الازلي والقبيح فعل القبيح لا خلقه

الا ترى انه خلق اصل جميع القبائح من وجود الشيطان والدواعي وقلم ...

لا من وجه مجاز ونحو سمعا بالآيات الواردة في اسناد الافعال

الى العباد ... لا يجادلون ... افعالهم

من غير تجوز ... الايمان والطاعة ... الكفر

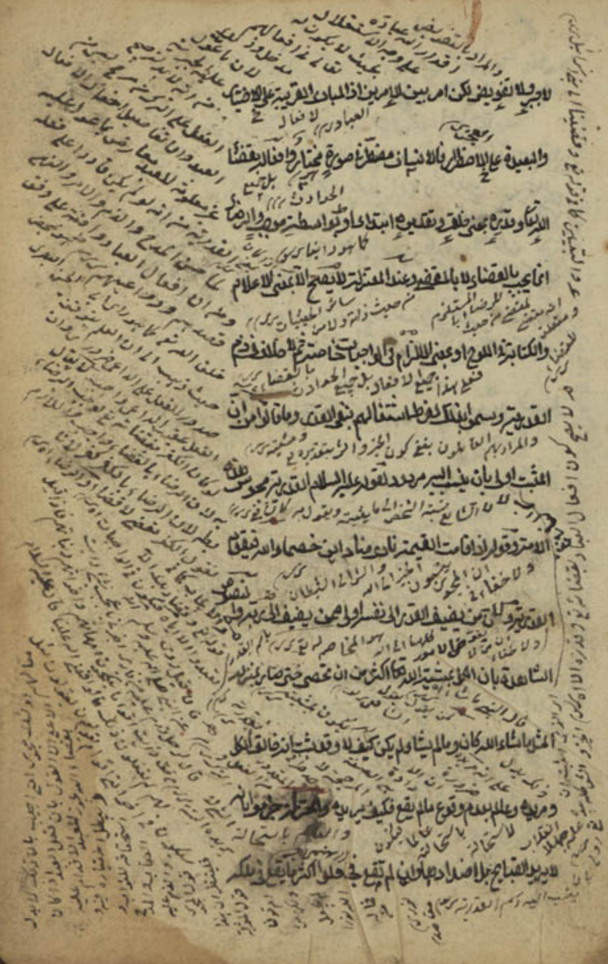
والمعصية ... ان يؤمنوا كيف تكفرون ...

تعليق افعال العباد بمشيتهم ... اعملوا ما شئتم فمن شاء فليؤمن

والجواب ... بعضها ... بين الادلة ...

ليست ... الا ان ... الى ...

الاجبر



ظلا ... متمسكا بان ارادة القبيح قبيحة وان العقاب على ما يريده

ظلم وان الامر بلا ارادة والنهي على ارادة سفه وان الارادة تستلزم الامر

... والطهر والكل فاسد ... على المعنى قالوا لو شاء الله ما اشركنا

فلعصدهم ... الكذب ... كذبوا ... مكذبين

لا لا ... بانه لو شاء لهداكم اجمعين ... لذلك كان

سيئه عند ربك مكروها اي مكروها بين الناس ومجاري العادات فصل

في بيان الحسن والقبح تفرعيات الحسن والقبح يعني استحقاق المدح

والذم والعقاب في الثواب في حكم الله تعالى بالشرع ... وما كنا معذبين

حتى نبعث رسولا ... لكان ... الفعل ... عن ...

لا يستقل بمعرفة المدح والذم عقلا ... الاستقلال ...

المعتزلة بالعقل لان حسن الاحسان وقبح العدوان ... بان ان العقل

عند التساوي ... الفسق والنفاذ ... على الكذب ... وانه لولم

يقبح اظهار المعجزة على يد الكاذب لم يثبت النبوة ... عن ...

النبع

لا اظهار المعجزة على يد الكاذب

المنع بالمعنى المتنازع ... عند التساوي بالحقيقة وان عدم الوقوع من

القطعيات وقد تمسك المعتزلة بان من عرف ... بانه ... وصفاته ...

الشرك ... ونسب كل نقص اليه ... علم قطعا انه في موضع العقاب قلنا

ما علم ذلك ... الشرع ... لو كانت ما الشرع لزم افحام الانبياء

وقد مر جوابه فصل لا خلاف في عدم التكليف بما يمتنع لذاته ... النقيضين

فقد وقوع التكليف بما يمتنع لسابق علم او اخبار بانه لا يقع ...

فيما امكن ولم يقع ... القدرة ... عادة

كالصعود الى السماء ... القبح ... لكن لا يقع ...

لا يكلف الله نفسا الا وسعها عند المعتزلة والشيعة ...

لكونه سفها وسنا من ذهب ... التكليف ... جميع ما جاء

به النبي ومن جملته انه لا يصدقه ... اجيب بانه

انما كان بتحصيل الايمان وهو امر ممكن في نفسه ... العلم

والاضرار ... تعليل بعض افعاله بالاغراض ثابت بالنص



التمسك بقوله تعالى سبح اسم ربك الاعلى [illegible] ولله الاسماء الحسنى

ليس محل النزاع ومبنى الخلاف ان الاسم اذا اطلق فالمراد به المسمى

كما في زيد كاتب او نفس اللفظ كما في زيد مكتوب واذا [illegible]

البارى [illegible]

فهل يجوز اطلاق [illegible]

لتوهم الاختلاف [illegible] الحادث والجواهر [illegible]

خلافية كثرة اسماء الله تعالى باعتبار الصفات والافعال والسلوب

والاضافات وكذا في امتناع ما يكون باعتبار الجزء [illegible]

ما هو باعتبار نفس الذات وهو لفظ الله تعالى [illegible]

[illegible]

[illegible] وقد دلت النصوص على عموم [illegible]

[illegible] وحصلها باسباب

[illegible] المعتزلة [illegible] على الله امور

[illegible] الوجوب [illegible] اللطف [illegible] وتقريب او تحصيل

المعتزلة [illegible] الواجب [illegible] فاسق ولا يخلو

[illegible]

[illegible] واختلفوا في وجوب [illegible]

[illegible] الكفار الفساق [illegible]





واقع لقصة مريم وآصف وغيرهما مما روي عن كثير من الصلحاء
وكونه نوعاً يعلمه الناس السحر لما ثبت من انه سحر النبي وعاشه
واما بمحض الدلالة فلقوله تعالى يخيل اليه من سحرهم انها لا للحقيقة
ولدوام الاصابة بالعين فجرت مجرى المشاهدات وفيما ذكرت
وان يكاد الذين كفروا وقد جاز الاستعانة بالرقى والتمائم
خلافاً فما الوحي للتبليغ درجة النبوة ولا ينقطع عنه التكاليف ولا
يكون الولي ابداً افضل من النبي ولا اماماً ولا ابن النبي فقيل افضل لما
فيه من معنى القرب والاختصاص وقيل بل النبوة لما فيها من الوساطة
بين الحق والخلق والقيام بمصالح الدارين مع شرف مشاهدة الملك

فصل في انه يجوز اعادة المعدوم لان الامكان الذاتي لا يزول
بحسب الاوقات تعلق الوجود فلا يدري بما انا د المادة الباقية زيادة
استعداد الوجود في ذلك الوقت واحتج المخالف بان المعدوم لا
اشارة اليه فلا حكم عليه وبانه لا يبقى فرق بين المبدأ والمعاد لا

الوقت

الوقت ويتخلل العدم بين الشيء ونفسه والجواب ان الاشارة
العقلية كافية والفرق حاصل بان المبدأ واقع اولاً والمعاد ثانياً
وانهما في زمان واحد وبهذا الاعتبار يجوز تخلل العدم بين
الشيء ونفسه وقد ثبت في الكتاب والسنة واجماع الامة المعاد
الجسماني ودلت الآيات والاحاديث في باب المعاد على التمثيل والتشكيك
للمعاد الروحاني اعني فوز النفس في السعادة والشقاوة الخالدة
ومن يقول بتجرد النفوس فالحشر على رأيه ظاهر وليس تناسخاً
لكونه عوداً الى اجزاء اصلية للبدن الاول وان لم يكن هو الاول
بعينه على ما يشعر به قوله تعالى كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً
غيرها واحتج المنكرون بامتناع اعادة المعدوم وقد عرفت انه
لا يتوقف عليها وبانه لو اكل انسان انساناً فالاجزاء المأكولة ان
اعيدت في بدن الآكل فلا يكون المأكول بعينه معاداً او في بدن
المأكول فلا يكون الآكل بعينه معاداً على انه ليس في الآكل اولى

اما تعذيب الاجزاء العاصية او تعذيب المطيعة ورد بان المعاد هو الاجزاء
الاصلية التي منها ابتداء الخلق ولعل الله تعالى يحفظها من ان يصير جزءاً
لصلب البدن آخر واما الغرض فيلغى تقديره فمن يجوز ان يكون ابتداء
الاول المتحقق في النصوص منها ما هو نص في الاعادة وهو قوله تعالى يبدؤ
الخلق ثم يعيده فسيقولون من يعيدنا قل الذي فطركم اول مرة ومنها
ما هو لازم لاستبعاد المنكرين نحو من يحيي العظام وهي رميم اذا
متنا وكنا تراباً واختلفوا في ان الحشر ايجاد بعد الفناء على ما يشعر
به قوله تعالى هو الاول والآخر كل شيء هالك الا وجهه كل من عليها
فان كما بدأنا اول خلق نعيده والبدء من العدم وكذا العود
او جمع بعد التفرق كما يشعر به ارني كيف تحيي الموتى الى قوله
بعد موتها وكذلك النشور كذلك تخرجون الى غير ذلك ثم الجنة والنار
مخلوقتان لقصة آدم وحواء في الجنة ولظواهر اعدت وازلفت
وبرزت قيل يمتنع خلقهما في الافلاك في هذا العالم لامتناع الخرق في الا

في عناصر ولا ليلاً لا يتسع جنة عرضها عرض السماء والارض وعالم
آخر لانه لاحتياجه الى محدد الجهات يكون كرياً فيكون الخلاء
بين العالمين ولاشتماله على عناصر لميل الطبيعيات يلزم
ان يكون للعنصر الواحد حيزان طبيعيان فيلزم الميل اليه وعنه
ورد بمنع المقدمات لانها فلسفية مع انه لا يمتنع كون العالمين
في محيط بهما ولا كون العناصر مختلفة الطبايع او حيزها في
احد العالمين غير طبيعي فيلزم هلاكهما لقوله تعالى كل شيء
هالك الا وجهه قلنا لو سلم فالفناء لحظة لا ينافي الدوام عرفاً
ثم الاكثرون على ان الجنة فوق السموات السبع وتحت العرش
لقوله تعالى عند سدرة المنتهى عندها جنة المأوى والنار
تحت الارضين والحق التوقف فصل سؤال القبر وعذابه وثوابه
حق بالآيات والاحاديث المتواترة النار يعرضون عليها غدواً
وعشياً اغرقوا فادخلوا ناراً ...







من يقولوا امنا بالله وحده وباللسان يعتقد والكفر مثل سجدة الصنم والقاء
المصحف في القاذورات ليس لكونه اخلالا بالعمل والا اقتصر على نفي الايمان
بل لان الشرع جعل بعض المعاصي امارة للتكذيب ثم مرتكب الكبيرة عندنا
مؤمن وعندهم ليس بمؤمن ولا كافر في الظاهر يعطوا احكام المؤمن كعصمة
الدم والمال [illegible] والقضاء والشهادة
فجعل له منزلة بين المنزلتين واسما بين الاسمين وزعموا ان هذا
اخذ بالمتفق عليه وهو الفسق وترك المختلف فيه وهو الايمان والكفر
ورد بانه ترك المجمع عليه وهو عدم الواسطة وعند الخوارج هو كافر
تمسكا بظواهر النصوص الواردة تغليظا وانما طعن بالحصر العذاب على الكفار
تعويلا ونحو ذلك وعند [illegible] هو منافق لان عقيبا [illegible] دليل كونه في دعوى التصديق
ورد بالمنع وانما يحصل مثلا الكذب في الخيانة من [illegible] علامات النفاق
فصل الاجماع على ان كل مؤمن مسلم وبالعكس في ان حكميهما واحد [illegible]
الى القبول والاذعان ولكن لتغاير مفهوميهما [illegible] مثلا ان المسلمين
والمسلمات

والمسلمات والمؤمنين والمؤمنات فيما نادهم الا ايمانا
وتسليما ولاطلاق الكلام على الاستسلام والانقياد الظاهر
قال [illegible] مع نفي الايمان قل لم تؤمنوا
ولكن قولوا اسلمنا لكون السؤال عن متعلق
الايمان وهي شرائع الاسلام وورد
الحديث الايمان ان تؤمن بالله الخ والاسلام
ان تشهد ان لا اله الا الله الى الآخر والجمهور
على ان الايمان لا يزيد ولا ينقص لما انه
التصديق البالغ حد اليقين وانما يتفاوت
اذا جعل اسما للطاعات وبان اليقين ايضا
يتفاوت قوة وضعفا وبان ايمان احاد الامة
لا يساوي ايمان الانبياء قطعا وبان ظاهر الكتاب
والسنة يقول الزيادة والنقصان واذا ثبت







